

ترجمہ عوالم العلوم (بخش معجزات و فضایل)

ترجمہ حجت الاسلام و المسلمین

محسن احمدی





بنیادین المللی و بین المللی امام رضا

جشنواره بین المللی امام رضا (ع)

به مناسبت میلاد مسعود حضرت امام رضا(ع) و حضرت فاطمه معصومه(س)

المهرجان الإمام الرضا (عليه السلام) الدولي

IMAM REZA (A.S.) International Festival

www.shamstoos.ir

info@shamstoos.ir



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سرشناسه	: بحار، عبدالله بن نورالله، قرن ۱۲ق.
عنوان فراردازی	: جامع العلوم والمعارف والاخلاق من الايات والاخبار والافواق، فارسی، برگزیده
عنوان و نام پندآور	: ترجمه عوالم العلوم (بخش معجزات و فضایل)، ترجمه محسن احمدی.
مشخصات نشر	: مشهد: بنیاد فرهنگی هنری امام رضا (ع)، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۱۰۸ص.
شابک	: 978-600-93665-4-5
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
یادداشت	: کتاب حاضر ترجمه بخش معجزات و فضایل از جلد ۲۲ از کتاب "جامع العلوم والمعارف والاخلاق من الايات والاخبار و الافواق" است.
موضوع	: علین موسی (ع)، امام هشتم، ۲۱۵ - ۲۲۳ق. --- فضایل
موضوع	: علین موسی (ع)، امام هشتم، ۲۱۵ - ۲۲۳ق. --- کرامت‌ها
موضوع	: احادیث شیعه --- قرن ۱۲ق.
شناسه افزوده	: احمدی، محسن، ۱۳۳۷ - مترجم
شناسه افزوده	: بنیاد فرهنگی امام رضا علیه السلام
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ۲۹۰۱۲ ۵/۵ BP1۱۲۶
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۰۷۶۷۸۸



بنیاد فرهنگی امام رضا (ع)



انگشت بیاد و نگارگری شری

ترجمه عوالم العلوم (بخش معجزات و فضایل)

ترجمه: حجت الاسلام والمسلمین محسن احمدی

ویراستار علمی: حسین استادولی

ویراستار ادبی: دکتر علی شریقی

صفحه آرایی: فاطمه حسینی

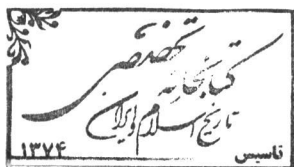
ناشر: بنیاد فرهنگی و هنری امام رضا (ع)

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۱

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

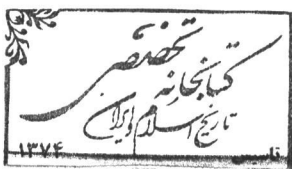
قیمت: ۲۰۰۰ تومان



ترجمة عوالم العلوم

(بخش معجزات و فضایل)

حجت الاسلام والمسلمین محسن احمدی



فهرست مطالب

۷	مقدمه دبیرخانه دائمی جشنواره بین‌المللی امام رضا (ع)
۹	مقدمه پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
۱۱	مقدمه مترجم
۱۳	مقدمه محقق
۲۱	ابواب معجزات و کارها و حالات شگفت انگیز آن حضرت (ع)
۲۳	باب ۱: معجزات آن حضرت در آگاهی از امور غیبی
۶۲	ملحقات
۷۱	باب ۲: معجزات آن حضرت در بیرون آوردن شمش طلا و طلاهای دیگر از زمین ...
۷۲	ملحقات
۷۳	باب ۳: معجزه آن حضرت در بیرون آوردن آب از صخره
۷۳	باب ۴: معجزه آن حضرت در سخن گفتن منبر با ایشان
۷۳	باب ۵: معجزه آن حضرت در اقرار جمادات به امامت او و سلام دادن به او
۷۴	باب ۶: معجزه آن حضرت در زنده کردن مردگان به اذن خدای تعالی
۷۴	ملحقات
	باب ۷: معجزه آن حضرت در ورود به بصره و کوفه با طی الارض و سایر
۷۵	معجزات و مباحثاتی که از ایشان در آن دو شهر به ظهور رسیده است
۸۵	باب ۸: آگاهی آن حضرت از همه زبان‌ها
۸۷	ملحقات
۸۷	باب ۹: آگاهی آن حضرت از زبان پرندگان

باب ۱۰: آگاهی آن حضرت از زبان حیوانات وحشی و چهارپایان.....	۸۸
ملحقات.....	۸۸
باب ۱۱: معجزات ویژه آن حضرت.....	۸۹
ملحقات.....	۹۱
ابواب فضائل و مناقب و شئون والای آن حضرت ﷺ.....	۹۳
باب ۱: اطاعت باد از او.....	۹۵
باب ۲: اطاعت درندگان از او.....	۹۶
باب ۳: اطاعت ملائکه از آن حضرت.....	۹۸
باب ۴: اطاعت جنّ از آن حضرت.....	۹۹
ملحقات.....	۹۹
باب ۵: در این که سلاح رسول خدا ﷺ نزد آن حضرت است.....	۹۹
باب ۶: در این که خواب و بیداری آن حضرت یکی است.....	۱۰۰
باب ۷: دیدن آن حضرت، پیامبر خدا ﷺ را.....	۱۰۰
ملحقات.....	۱۰۰
باب ۸: استجاب دعاهاى آن حضرت.....	۱۰۱
ملحقات.....	۱۰۵

مقدمه

جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه السلام همه ساله به مناسبت میلاد باسعادت و سراسر نور عالم آل محمد صلی الله علیه و آله حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و کرمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در «دهه کرامت» (از یکم تا یازدهم ذی‌القعدة) به همت مردم ولایتمدار و مسئولان خدوم در داخل و خارج از کشور به شکل با شکوهی برگزار می‌شود. جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه السلام از این جهت اهمیت مضاعف می‌یابد که همه ساله اندیشمندان، پژوهشگران، هنرمندان و در یک کلام «پدیدآورندگان آثار فاخر رضوی» با خلق آثار فاخر و ارزنده، زمینه ترویج بیش از پیش فرهنگ، سیره و معارف رضوی را در یک فضای معنوی فراهم می‌نمایند.

برنامه‌های موضوعی

برنامه‌های موضوعی تعریف شده در جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه السلام شامل آن دسته از برنامه‌هایی می‌شود که در موضوعات فرهنگی، هنری، سینمایی، مطبوعاتی و رسانه‌های دیجیتال به صورت مسابقه و در یک رقابت سالم و سازنده در این جشنواره به آن‌ها پرداخته می‌شود آن چنانکه در حال حاضر ۵۲ شاخه از جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه السلام به این موضوعات اختصاص دارد.

همایش‌ها

همایش‌های علمی و پژوهشی جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه السلام که عمدتاً از طریق دانشگاه‌ها و مراکز علمی و فرهنگی انجام می‌شود زیر نظر اعضاء هیئت علمی به تولید مقالات و آثار پژوهشی در زمینه فرهنگ و معارف رضوی پرداخته می‌شود که هجده شاخه از جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه السلام با موضوعات علمی و پژوهشی انجام می‌گردد.

امور بین الملل

برنامه‌های تعریف شده برای خارج از کشور در جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه السلام با بهره‌گیری از ظرفیت‌های علمی- فرهنگی اندیشمندان و دانشمندان جهان و همچنین مشارکت ارادتمندان هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت در اقصی نقاط جهان با رویکرد علمی، پژوهشی، فرهنگی و هنری برگزار می‌گردد. محوریت این بخش با سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی و همکاری نهادهای فرهنگی مرتبط با خارج از کشور می‌باشد.

برنامه‌های عمومی

سازماندهی برنامه‌های عمومی جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه السلام با ایجاد فرصت‌های معنوی «دهه کرامت» در سراسر کشور اعم از شهر و روستا در قالب جشن‌های مردمی و خصوصاً بزرگداشت قدمگاه‌های حضرت در مسیر هجرت تاریخی امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و همچنین پاسداشت امامزادگان و بقاع و اماکن متبرکه در قالب جشن‌های مردمی «دهه کرامت» پیش‌بینی می‌شود.

انتشارات

کتاب حاضر با عنوان «ترجمه عوالم العلوم» (بخش معجزات و فضائل) از جمله تولیدات جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه السلام می‌باشد که منبعی از منابع علوم اهل بیت عصمت و طهارت و چشمه‌ای از چشمه‌های سرشار از حکمت آنان و پرتویی از نور فضائل آن بزرگواران است که می‌تواند جهان بشریت را با زندگی سراسر نور و حکمت آن حجت الهی بیشتر آشنا کند. این اثر کم نظیر به همت جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای محسن احمدی و نظارت پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات ترجمه شده است و توسط بنیاد فرهنگی و هنری امام رضا علیه السلام که زیر نظر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی فعالیت می‌نماید چاپ و انتشار می‌یابد تا انشاء... مورد استفاده عموم مردم و صاحب‌نظران و عاشقان و شیفتگان آن امام همام قرار گیرد.

بنیاد فرهنگی و هنری امام رضا علیه السلام

مقدمه پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

بی شک حضرت علی بن موسی الرضا المرتضی (علیه السلام)، سبط خاتم الانبیاء والمرسلین (علیه السلام)، فرزند فاطمه و یادگار امیر المؤمنین (علیه السلام) - در ایران اسلامی، افزون بر آن که حجت خدا و امام و وصی رسول خدا - (علیه السلام) - است، بزرگ‌ترین پدیده فرهنگی در ایران اسلامی است چه آن که میلیون‌ها نفر در سرتاسر این سرزمین پهن‌آور هر سال از سر عشق و شوق به زیارتش می‌شتابند و از ژرفای جان به ایشان عشق می‌ورزند. یکی از ابتکارهای بنیاد فرهنگی و هنری امام رضا (علیه السلام) در برگزاری جشنواره بین‌المللی امام رضا (علیه السلام) آن است که پژوهش‌های بنیادی، ماندگار و مؤثری را در برنامه‌های خود گنجانیده است؛ بسیار خوشنودم که این طرح‌های ارزشمند به همت محققان این پژوهشگاه انجام می‌شود؛ یکی از این طرح‌ها ترجمه عوالم العلوم (بخش معجزات و فضایل) است که با نظارت علمی پژوهشکده مطالعات دینی فرهنگ در این پژوهشگاه به فرجام رسیده است. در این جا بر خود لازم می‌دانم از ناظر محترم طرح جناب حجت الاسلام والمسلمین دکتر سیدمصطفی میرلوحی، همکارانم در این پژوهشکده و مجری محترم طرح تشکر کرده و از فرهیختگان و شیفتگان معارف رضوی (علیه السلام) بخواهم از سر لطف ما را مشمول پیشنهادهای علمی‌شان بگردانند.

یحیی طالبیان

رئیس پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين
اهل بيت (عليه السلام) شخصیت‌هایی الهی هستند که هر کس آنان را بشناسد شیفته
آنان می‌شود. آنان در معرفت خدا و اسماء و صفات او و معرفت حقایق عالم هستی
و عوالم پیش از دنیا و پس از آن به والاترین درجه ممکن بار یافته‌اند و در رفتار و
اخلاق، انسان‌هایی خداگونه شده‌اند و از این رو، امام و اسوه و الگوی بشریت‌اند.
این شخصیت‌های والا، غایندگان خدا و معادن علم و قدرت او و زبان‌گویای او و
آینه‌داران صفات زیبای او در میان آفریدگان هستند. آشنایی با اینان، آشنایی با
خدا، دوستی اینان، دوستی خدا و دشمنی با اینان، دشمنی با خداست. هر که بخواهد
به معرفت خدا راه یابد از طریق این‌ها امکان‌پذیر است و هر که بخواهد با دین خدا
آشنا شود، باید از این‌ها فرا بگیرد. یکی از کتاب‌هایی که در باب آشنایی با ائمه (عليهم السلام) و
سیره آن بزرگواران و معارفی که از آنان به یادگار مانده و از کتاب‌های مرجع
شمرده می‌شود، کتاب شریف عوالم تألیف عالم متبحر، مرحوم شیخ عبدالله بحرانی، از
شاگردان علامه مجلسی (رحمته الله) است.

این کتاب، ترتیب و تنظیم کتاب شریف بحار الأنوار، دائرة المعارف مذهب تشیع
است و دارای مجلدات متعددی است و احادیث مناسب دیگری هم توسط محقق کتاب
حضرت آیت الله محمدباقر موسوی موحد ابطحی اصفهانی به ابواب آن اضافه شده
است. جلد ۲۲ این موسوعه عظیم، درباره زندگی امام رضا (عليه السلام) است. دبیرخانه دائمی
جشنواره بین‌المللی امام رضا (عليه السلام) ترجمه این جلد را به راقم این سطور پیشنهاد نمود. از
آن جا که ترجمه این کتاب می‌تواند شیعیان و دوستان امام هشتم را با زندگی سراسر
نور و حکمت و درس آن حجت الهی آشنا کند، از این پیشنهاد مبارک استقبال نموده،

دست به کار ترجمه شدم. البته آنچه که پیش روی دارید صرفاً بخش معجزات و فضائل جلد ۲۲ این کتاب است که ان شاء الله ترجمه کامل آن به زودی منتشر خواهد شد. شایان ذکر است که هر چند احادیث این جلد به صورت پراکنده در جاهای دیگر هم ترجمه شده است، لکن از آن جا که ترجمه، یک امر فنی و تخصصی است، تعدد ترجمه‌ها - اگر با تأمل و دقت همراه باشد - تکرار حساب نمی‌شود و برای اهل نظر قابل استفاده بود.

درباره روش ترجمه، عقیده مترجم بر آن است که متن عربی را باید به گونه‌ای به فارسی منتقل نمود که فارسی زبانان، مراد از آن را به درستی دریابند و برای آن که امانت متن هم حفظ شود، افزوده‌های ضروری را باید داخل پرانتز قرار داد. مترجم برای تأمین این هدف تلاش نموده تا این ترجمه، گویا و روان و مهم‌تر از همه صحیح و متقن باشد.

تذکر این نکته هم لازم است که پاورقی‌های کتاب سه دسته است. دسته‌ای، از خود مرحوم بحرانی است که با قید (مؤلف) مشخص شده است. دسته‌ای نیز، از محقق کتاب، حضرت آیت الله ابطحی است که بدون هیچ گونه قیدی آمده است و دسته سوم، از مترجم است که با قید (مترجم) ذکر شده است.

از ویراستار علمی این ترجمه، فاضل ارجمند، جناب آقای حسین استاد ولی که با تذکرات سودمند خود برخی از خطاها را تصحیح نموده، کیفیت ترجمه را ارتقا بخشید، کمال تشکر را دارم.

نیز از فرزند عزیزم؛ حجت الاسلام و المسلمین مهدی احمدی که در انجام این کار کمک شایانی نمود قدردانی می‌کنم.

امیدوارم این اثر که عرض ارادتی است به آستان اقدس امام هشتم، حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مورد عنایت آن معدن کرامت و جود قرار گیرد. تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

محسن احمدی

قم المشرفة

مقدمه محقق

پس از حمد و ستایش خدای بزرگ بر آنچه بدان منت نهاده و عطا فرموده است و پس از صلوات و سلام او بر بندگان برگزیده اش که علت غائی برای هستی آفریدگانند و اگر آنان نبودند هیچ مخلوقی آفریده نمی شد (یعنی پنج تن آل عبا) مصطفی و مرتضی و زهرا و مجتبی و شهید کربلا (علیهم السلام) و بر نه معصوم که مایه قوام زمین و نشانه هایی در تاریکی ها هستند می گویم: این جلد «عوالم العلوم» جوانبی از حیات امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) هشتمین اختر فروزان آسمان عصمت و طهارت، از برگزیدگان وارثان نبوت و (شاخه ای) از درخت رسالت محمدی که ریشه اش ثابت و شاخه هایش در آسمان است و میوه اش را هر زمان به اذن پروردگارش می دهد - را مورد بررسی قرار داده و شامل گوشه ای از سیره دریای ژرفی مالا مال از حکمت و ادب و شاخه ای از درخت تنومند و پر برکتی است که دانش و فهم، ظاهر و باطن اوست.

خواننده گرامی: دوست و دشمن بر جذابیت رفتار امام ما حضرت ابوالحسن الرضا (علیه السلام) و دانش عمیق و سلامت فهم و اخلاق عظیم و پیراستگی او از هر انحرافی اتفاق نظر دارند. شخصیتی مثل رأس الجالوت در برابر آستان علم او با پذیرش شکست تعظیم کرد و جاثلیق با فرو رفتن در سکوت و عقب نشینی سر تسلیم فرود آورد و مأمون به حق او اعتراف نمود و گفت: ای پسر رسول خدا ﷺ فضل و علم و زهد و پرهیزگاری و عبادت تو را شناختم و تو را شایسته تر از خودم به خلافت می بینم. امام، حقیقتاً روح اسلام را مجسم نمود و نگاه روشن دین را در هدایت مردم

و روشنگری عقل‌های آنان و تهذیب اخلاق و اصلاح رفتارشان و مجهز کردن آنان به ابزارهای لازم برای زندگی آزاد منشانه و با کرامت و تربیت و تغذیه آنان با مکارم اخلاقی (عینیت بخشید). شاید مهم‌ترین نکته‌ای که شایسته است به آن اشاره شود این است که موقعیت و شرایطی که امام رضا علیه السلام در آن می‌زیست ویژگی‌های خاصی داشت که در رفتار و سیره مبارک آن حضرت - که با نقش الهی او که مکلف به ایفای آن بود - هماهنگی کامل داشت. او به حق، امامی از جانب خدا و نوری (از سوی او) و پیشوایی یگانه بود. اخلاق او، شبیه اخلاق جدش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره او، نشانگر سیره آن حضرت بود. بعد از شهادت پدرش، عواملی رخ نمود که جامعه اسلامی را تشنه شخصیتی چون او کرد. از جمله این عوامل، می‌توان به این امور اشاره کرد:

و انهدان و در معرض غایش گذاشتن پیکر مطهر امام کاظم علیه السلام در کنار راه به آن شکل دردناک که در میان شهادت معصومان علیهم السلام، جز شهادت جدش حسین علیه السلام نظیری ندارد و ضربه جانکاهی بود که بنی عباس بر پیکر شیعیان و عقائد و ارزش‌ها و تفکر آنان وارد کردند؛

و نیز رواج جریان‌های فکری عجیبی که پس از شهادت امام کاظم علیه السلام شکل گرفت و در رأس آن‌ها جریان واقفیه که افرادی آن را اداره می‌کردند که در جامعه آن روز وزنه‌هایی محسوب می‌شدند و هم‌چنین حوادث و فتنه‌ها و آشوب‌ها و شورش‌های داخلی که پس از مرگ هارون رخ داد، از خلافت امین که جوانی بود سبک‌سر و نادان تا کشته شدن او با نقشه برادرش مأمون با زیرکی و حيله‌گری و شیطنتی که او از آن‌ها برخوردار بود؛

و نیز به قدرت رسیدن مأمون و آشکار شدن ناتوانی او از تثبیت پایه‌های خلافت ساختگی و انحراف و دوری او از ارزش‌های خلافت الهی.

در چنین شرایطی، امت بیشترین نیاز را به شخصی داشت که از سوی خدا مورد تأیید و عنایت باشد و دست امت را گرفته، آن‌ها را از لایه‌های عمیق تاریکی و چنگال‌های افکار پوچ نجاتشان دهد و (به دیگر سخن)، ناگزیر باید امت رهبر پیشتازی می‌داشت که خدا خیر را به او الهام نماید و با به‌دست آوردن مرکز رهبری

و نشستن بر رأس هرم قدرت (عالی‌ترین جایگاه اجتماعی) اعتماد به نفس را به جان‌های شکست‌خورده بازگرداند و علاوه بر رهبری دینی که از سوی خدای بزرگ به او موکول شده، رهبری دنیوی را هم که (طبعاً) از سوی حاکم برعهده او گذاشته می‌شد داشته باشد.

و این‌ها صفاتی است که جز کسی که خدا او را از روی آگاهی برگزیده و بر عالمیان برتری داده باشد کسی از آن‌ها برخوردار نیست. او، کسی بود که در آن توقف جاودانه‌اش (در نیشابور) درباره کلمه توحید از او پرسیدند و او پاسخ داد: «و من از شروط کلمه توحیدم» تا به حق در برابر همه آن جمعیت آشکارا اعلام کند که امامی از سوی خداست و اطاعت او بر همه مسلمانان واجب است و این که جایگاه جدش، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را برای او فراهم کرده‌اند. پس، بر اهل کتاب پیروز شد و صاحبان عقاید فاسد را ملغوب نمود، ترویج‌کنندگان افکار پوسیده را سر جایشان نشاند و پایه‌های اسلام را استحکام بخشید، احکام دین را بیان نمود، ارکان دین را استوار ساخت، رجال علم را تربیت کرد و حقیقت‌طلبان را با نظرات صائب، فقه سرشار و علم لبریز خویش که از سرچشمه خالص و پر آب نبوت سیراب می‌شد تغذیه نمود. با اقامه حدود الهی و اجرای قوانین دین که برای دوستان، وادار کننده و برای دشمنان، بازدارنده بود شکاف‌ها را پر نمود و مفاصد را اصلاح کرد.

خواننده گرامی: اگر امام در خانه می‌نشست، مقابله با آن همه چالش‌ها و بحران‌ها و گرفتاری‌های دشوار کار ساده و آسانی نبود بلکه خطر به شکل گسترده‌تری شدت پیدا می‌کرد و حیات امام، شیعیان او، پیروان و دوستان او را تهدید می‌نمود. پس مشیت خداوند و اراده الهی به این تعلق گرفت که امام بر کرسی حکومت تکیه زند و سخنش مطاع باشد و اجرا شود تا رسالتی را که پدران معصومش ایفا نمودند تکمیل کند و به پایان برساند و استوار سازد و زمینه را برای فرزندان معصومش که پس از او می‌آیند هموار نماید. سلام بر امام شهید ما روزی که زاده شد و روزی که حکم خدا را برپا داشت و تعالیم آسمانی را گسترش داد و روزی که مظلومانه به شهادت رسید و روزی که به اذن خدا زنده می‌شود و حمد و سپاس در ابتدا و انتها برای خداست و صلوات و سلام بر خاتم نبوت و بر آل طاهرین و شیعیان آنان، همگی.

این کتاب، منبعی از منابع علوم اهل بیت وحی و رسالت (علیه السلام) و چشمه‌ای از چشمه‌های سرشار از حکمت آنان و پرتوی از نور فضایل آن‌هاست که مالا مال از مزیت و برتری است و امتیاز آن از سایر تألیفات متین و استوار دیگر، به جامعیت علمی و چینش منطقی و دسته‌بندی مناسب و قوت بیان و توانایی مؤلف در تحقیق و دقت و بررسی و اطلاعات خوب و وسیع است و تاکنون نظیر آن نوشته نشده و شبیه آن گردآوری نشده است.

این کتاب، به منظور مرتب کردن و تکمیل نمودن موسوعه بزرگ و عظیم «بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار» تألیف علامه محقق، شیخ الاسلام، صاحب فیض قدسی، ملا محمدباقر مجلسی - اعلی الله مقامه - نگاشته شده؛ چرا که مرحوم مجلسی تصمیم داشته که به منبعی که در اختیار نداشته یا از آن‌ها به هنگام تألیف بحار استفاده نکرده است، مراجعه کند و به این ترتیب، کتابش را تکمیل نماید. چنان که خود می‌گوید: بدان که ما برخی از اخبار کتاب‌های پیشین را که به دلایلی از آن‌ها احادیث فراوانی نقل نکردیم به همراه (احادیث) کتاب‌هایی که در آینده به آن‌ها برخورد می‌کنیم - به خواست خدای کریم غفار - در کتاب مستقلی به نام «مستدرک البحار» ثبت خواهیم نمود. چون الحاق این احادیث به این کتاب، (بحار) موجب تغییر در نسخه‌های فراوانی که در شهرها منتشر و پراکنده است می‌شود و خدا است که توفیق خیر و صلاح و درستی می‌دهد. لیکن مرگ، میان او و تحقق این آرزو جدایی انداخت تا این که خدا به علامه محقق و دقیق و متبّع شیخ عبدالله بحرانی اصفهانی که از شاگردان فاضل شیخ الاسلام مجلسی بود توفیق داد تا گوشه‌ای از آن آرزوی والا و ارزشمند استاد خود را تحقق بخشد. او، احادیث ناب و گهربار و مطالب مفید را گردآوری نمود و اخبار سودمند را دسته‌بندی کرد و در تنظیم کتاب، نوآوری و در انتخاب عناوین ابتکار به خرج داد تا این که هر جلدی، کتاب مستقلی شد که در موضوع خود فراگیر و شامل مطالب بدیع و شگفت و کم‌نظیر پیرامون آن موضوع است. خدا به او از سوی اسلام و اهل آن برترین پاداش‌ها را عنایت کند. ما در طول مدت تحقیق بر روی این دو موسوعه، به مجموعه فراوانی از احادیث و روایات دست یافتیم که یا در جای مناسب خود آورده نشده بود و یا اصلاً

ذکر نشده بود و ما آن‌ها را در ابواب مناسب و تحت عناوین مجزا رتبی دادیم و نیز در مواردی، تعلیقاتی مهم و ضروری ذکر کردیم تا کتاب در موضوع خود جامع و پربار و در عناوین خود فراگیر باشد و خواننده را از نظایر خود بی‌نیاز گرداند و محققان خواسته خود و پژوهش‌گران مطلوب خود و خوانندگان نیاز خود و عالمان مقصود خود و دانش‌پژوهان گمشده خود را در آن بیابند.

روش تحقیق: پس از استنساخ کتاب و مقابله با نسخه‌های کتاب و مصادر آن و بحار، روش تلفیق میان عوالم و بحار و مصادر را - چنانکه روش ماست - برای انتخاب متن صحیح بی‌اشکال برای کتاب برگزیدیم و در حاشیه، با به‌کارگیری نشانه‌های زیر به اختلافات لفظی ضروری اشاره نمودیم.

«ع: عوالم و این نشانه، برای مواردی است که نسخ سه‌گانه عوالم همگی اتفاق داشته باشند و گرنه نشانه هر نسخه‌ای را به تنهایی ذکر می‌کنیم که عبارتند از:

«أ، ج، س»

«ب»: بحار

«م»: مصدر

و «خ ل» یکی از نسخه‌های مصدر و در پایان هر حدیثی مصادر آن و نیز کتاب‌هایی را که آن حدیث را از آن مصادر گرفته‌اند با اشاره به فصل و باب آن ذکر کرده‌ایم.

به علاوه، به احادیثی که قبلاً در همین کتاب ذکر شده یا بعداً در ضمن ابواب ذکر خواهد شد، خواه عیناً تکرار شود یا شبیه به آن باشد اشاره نموده‌ایم. چنان که برخی از واژه‌های لغوی نسبتاً دشوار را به صورت ساده و کوتاه شرح داده‌ایم و شرح حال برخی از اشخاصی را که در سندها و متون روایات ذکر شده‌اند، نیز با استفاده از کتاب‌های اصلی تراجم آورده‌ایم به ویژه آن‌ها که نامشان تصحیف شده و به کلی دگرگون شده است. نسبت به اسامی قبائل و اقوام و فرقه‌ها و اماکن و سرزمین‌ها هم مانند، اسامی اشخاص عمل کرده‌ایم.

پوشیده‌نماید که آن‌چه میان دو گروه [] بدون هیچ اشاره‌ای ذکر می‌شود به معنای آن است که در هیچ یک از نسخه‌های مورد اعتماد در تحقیق عوالم نبوده

است بلکه ما آن را از مصدر حدیث و بحار یا از یکی از آن دو نقل کرده‌ایم. اختلافات لفظی نسبتاً طولانی یا اختلافاتی را که ذکر آن‌ها در متن موجب ابهام می‌شود، در پاورقی میان دو پرانتز () قرار داده‌ایم و عباراتی را که در متن وارد شده، (در پاورقی) میان دو گیومه « » قرار داده‌ایم. همچنین (در پاورقی) از گیومه، برای مشخص کردن شروح و تعلیقات مصنف بر احادیث استفاده کرده‌ایم و در پایان، عبارت «منه ره» را در این گونه موارد قرار داده‌ایم.

آن چه را به عنوان ملحقات از کتاب‌های شیعه و سنی به کتاب افزوده‌ایم، تحت عنوان «استدراک» ذکر نموده‌ایم و علامت سه ستاره * * * را برای نشان دادن پایان آن انتخاب کرده‌ایم.

نسخه‌های کتاب

در تحقیق کتاب، بر نسخه‌های خطی زیر اعتماد کرده‌ایم.

۱ - نسخه «أ» که در خزانه نسخه‌های خطی کتابخانه حضرت آیت الله نجفی مرعشی - قدس سره - در قم با شماره ۳۴۸ نگهداری می‌شود.

این نسخه، دارای ۱۸۴ صفحه است و در آخرین ورق آن، بلافاصله پس از پایان متن، ده سطر به فارسی نوشته و مضمون آن، این است که کاتب این نسخه محمد مهدی بن محمد اشرف عامری است که آن را به دستور حاج عبدالرحیم خانا استنساخ کرده و روز پنجشنبه مصادف با ۲۷ ماه محرم الحرام سال ۱۲۲۶ از کتابت آن فارغ شده است. خط این نسخه، نستعلیق است.

۲ - نسخه «ج» که در همان کتابخانه با شماره ۳۵۰ نگهداری می‌شود و دارای ۶۹ ورق است و به خط مؤلف است. در این نسخه، اضافاتی در حواشی نوشته شده و بر روی برخی عبارات خط کشیده است.

در اولین ورقه این نسخه، نوشته شده: الحمد لله الواقف علی السرائر و الصلاة علی محمد و آله خیر الأوائل و الأواخر. سپس به زبان فارسی مطالبی نوشته که مضمونش این است که این نسخه، به همراه بقیه مجلدات عوالم و به همراه ۲۴ کتاب علمی دیگر وقف بر طلبه‌های علوم دینی در یزد شد و این، در ماه ذیقعد سال ۱۲۳۹ اتفاق افتاد. یک مهر بیضوی نیز در این صفحه مشاهده می‌شود که در آن

نوشته: «عبدہ الراجی محمد ولی» و نسخه، به خط نستعلیق است.

۳ - نسخه «س» و این نیز، نسخه‌ای است که در خزانه همان کتابخانه با شماره ۳۴۹ نگهداری می‌شود. این نسخه، دارای ۱۱۹ برگ است و در برگ اول نوشته که آیت الله مصطفی حسینی صفایی خوانساری آن را در ذیقعدہ سال ۱۳۷۶ مالک شدہ. نیز در ورقہ اول و آخر این نسخه، مہری بیضوی مشاہدہ می‌شود کہ در آن نوشته «مصطفی الحسینی». این نسخه، بہ خط نسخ است.

و حمد و سپاس برای خداست کہ پروردگار عالمیان است و صلوات و درود خدا بر محمد و آل او.

فقیر رحمت پروردگار غنی

مؤلف مستدرکات [ملحقات]

محمدباقر موسوی موحد ابطحی اصفہانی

ابواب معجزات و کارها

و حالات شگفت انگیز آن حضرت ﷺ

باب ۱: معجزات آن حضرت در آگاهی از امور غیبی

۱ - **قرب الاسناد:** ابن جهم گوید: پس از این که در ماه صفر از سفر مکه بازگشتم امام رضا علیه السلام به من نوشت: تا چهار ماه دیگر حادثه‌ای نزد شما اتفاق می‌افتد. پس (از گذشت چهار ماه)، قضیه محمد بن ابراهیم و اهل بغداد و کشته شدن اصحاب زهیر و شکست آنان اتفاق افتاد.^۱

همچنین ابن جهم گوید: ابراهیم بن ابی اسرائیل گفت: امام رضا علیه السلام به من فرمود: «من در خواب دیدم که به من گفته شد، تو دارای فرزندی غی‌شوی تا این که از چهل سالگی بگذری و هنگامی که از چهل سالگی گذشتی از آن کنیز تیره رنگ و ارزان قیمت دارای فرزند خواهی شد.»

۲ - **قرب الاسناد:** ریان بن صلت گوید: بر در خانه امام رضا علیه السلام در خراسان بودم که به معمر گفتم: اگر صلاح بدانی از مولایم درخواست کن که یکی از لباس‌های خود را به من بدهد و از دراهمی که به نام او زده شده به من عطا کند. معمر به من گفت که بی‌درنگ خدمت امام رسیدم و پیش از آن که سخنی بگویم امام به من فرمود: «معمر! آیا ریان غی خواهد ما از لباس‌های خود به او بدهیم یا از درهم‌های خود به او عطا کنیم.»

۱ - توضیح: قضیه محمد بن ابراهیم اشاره به جنگ میان لشکریان مأمون و امین و خلع امین از حکومت و کشته شدن وی دارد و محمد بن ابراهیم بن اغلب، آفریقایی از فرماندهان سپاه امین و زهیر بن مسیب، از فرماندهان سپاه مأمون بود. خبر امام درباره ابتدای کار بود که امین غالب شد. (مؤلف)

گفتم: سبحان الله! همین الآن در کنار در خواسته‌اش همین بود.

امام علیه السلام خندید و سپس فرمود: «مؤمن موفق است به او بگو نزد من آید. (ریان گوید) معمر مرا خدمت امام برد. سلام کردم حضرت جواب سلام مرا داد و دو لباس از لباس‌های خود را طلب نمود و آن‌ها را به من داد. سپس هنگامی که برخاستم سی درهم در دستم نهاد»^۱.

۳- بصائر الدرجات: ابن ابی نصر گوید: به استقبال امام رضا علیه السلام که به قادسیه می‌آمد رفتم و به آن حضرت سلام کردم. به من فرمود: «حجره‌ای برایم کرایه کن که دو در داشته باشد یکی به کاروانسرا باز شود و دیگری به بیرون. چرا که این کار، تو را (از چشم مأموران) بهتر پنهان می‌کند (و از ارتباط من و تو آگاه نمی‌شوند). ابن ابی نصر گوید: حضرت برایم زنبیلی فرستاد که در آن چند دینار سالم و نیز قرآنی بود و مرتب فرستاده امام، نزد من می‌آمد و اجناس مورد احتیاج امام را ذکر می‌نمود و من هم آن‌ها را می‌خریدم. یک روز تنها بودم، آن قرآن را گشودم تا از روی آن تلاوت کنم. هنگامی که آن را باز کردم در «لم یکن» (سوره بینه) نگاه کردم دیدم چندین برابر^۲ بیش از سوره بینه‌ای است که در دست ماست. آمدم بخوانم دیدم هیچ بلد نیستیم. دوات و کاغذ برداشتم و خواستم آن را بنویسم تا درباره آن سؤال کنم، پیش از آن که چیزی بنویسم (خادم آن حضرت به نام) مسافر آمد و با خود پارچه‌ای و نخ و مهر امام را به همراه داشت و گفت: مولایم دستور داده است این قرآن را در پارچه قرار دهی و آن را مهر کنی و آن را به همراه مهر نزد او بفرستی. من هم همین کار را کردم.

۴- بصائر الدرجات: سلیمان بن جعفر جعفری گوید: در سرزمین حمراء (حمراء الاسد) در غرفه‌ای که مشرف به بیرون بود نزد امام رضا علیه السلام بودم. سفره در

۱- توضیح: «مؤمن موفق است» یعنی خدا مشکل ریان را حل نمود. به این صورت که حاجت او را به من الهام کرد یا خدا مرا با الهام، موفق نمود تا حاجت او را برآورم. (مؤلف)

۲- از آن جا که عدم تحریف قرآن، از عقاید قطعی شیعه است، این گونه روایات را باید بر این حمل نمود که این زیادات از قرآن نبوده بلکه شرح و اژه‌ها و ترکیبات آیات و تفسیر آن‌ها و بیان شأن نزول و ذکر زمان و مکان نزول آیات و از این قبیل مسائل بوده است. رجوع کنید به البیان؛ ص ۲۴۳ (مترجم)

برابرمان بود (و مشغول غذا خوردن بودیم) در این حال، امام سر بلند کرد و دید مردی شتابان می آید. حضرت دست از غذا کشید. دیری نگذشت که آن مرد رسید و به سوی حضرت بالا آمد و گفت: مژده باد - فدایت شوم - زبیری مرد^۱. امام سر به زیر افکند و رنگش دگرگون شد و رخسارش زرد شد. سپس سر بلند کرد و فرمود: «من فکر می کنم او در این شب (شب مرگش) گناهی را مرتکب شد که بزرگ ترین گناهش نبود.» سپس فرمود: «سوگند به خدا «مَّا خَطِيئَتُهُمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا ناراً»^۲ به سبب گناهانشان غرق شدند و سپس آن ها را داخل آتشی (سوزان) نمودند.» سپس دست به سوی غذا برد و تناول فرمود. مدتی نگذشت که مردی که غلام حضرت بود آمد و گفت فدایت شوم زبیری مرد. فرمود: «سبب مرگش چه بود؟» گفت: دیشب شراب نوشید و آن قدر زیاد نوشید که گویی در آن غرق شد و مرد.

۵ - بصائر الدرجات: محمد بن فضیل صیّرفی گوید: بر امام ابوالحسن الرضا ﷺ وارد شدم و چیزهایی از او پرسیدم و می خواستم درباره سلاح هم سؤال کنم اما غفلت کردم و خارج شدم و به منزل حسین بن بشیر رفتم. در همین حال، غلام حضرت در حالی که نامه ایشان را به همراه داشت آمد و در نامه نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحيم: من به منزلة پدرم هستم و وارث اویم و آنچه نزد او بود نزد من هم هست.»

۶ - بصائر الدرجات: احمد بن عمر حلال گوید: شنیدم که «اخرس» در مکه از امام رضا ﷺ نام می برده و از او بدگویی نموده است. از این رو، وارد مکه شدم و چاقویی خریدم. سپس او را دیدم (که داخل مسجد شد) با خود گفتم به خدا سوگند! هنگامی که از مسجد خارج شد حتماً او را می کشم. بر این کار مصمم بودم که ناگاه نامه امام رضا ﷺ به دستم رسید که نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، به حقی که بر تو دارم سوگندت می دهم که دست از اخرس برداری. زیرا خدا، تکیه گاه من است و او، برای من بس است.»

۱- ظاهرأ زبیری همان کسی است که از امام رضا ﷺ نزد هارون الرشید سعایت کرد که در خانه را گشوده و مردم را به سوی خود دعوت می کند. (عوالم ۲۲؛ ص ۲۲۴؛ خ ۳).

۲- (نوح، ۲۵)

۷- رجال کشی: حمدویه از حسن بن موسی از علی بن خطاب که واقفی مذهب

بود نقل می کند که گفت: در روز عرفه در عرفات بودم امام رضا علیه السلام به همراه برخی از پسر عموهایش آمد و در برابرم ایستاد. من تب شدیدی داشتم و به شدت تشنه بودم. امام به یکی از غلامانش چیزی گفت که من نفهمیدم. آن غلام پیاده شد و ظرف آبی آورد و به دست حضرت داد. حضرت آن را نوشید و باقیمانده را - به خاطر گرما - روی سرش ریخت، سپس فرمود: «ظرف را) پر کن.» غلام هم آن را پر کرد. فرمود: «برو به آن پیرمرد آب بده.» غلام آب را نزد من آورد و به من گفت تب داری؟ گفتم: آری. گفت: بنوش. نوشیدم و به خدا سوگند تب برطرف شد. (پس از این که این قضیه را نقل کردم) یزید بن اسحاق به من گفت: علی! وای بر تو (دلم برایت می سوزد) پس از این معجزه چه می خواهی و منتظر چه هستی؟ (چرا امامت امام رضا علیه السلام را قبول نمی کنی؟) گفتم: برادر! ما را (به حال خود) رها کن. یزید به حسن بن موسی گفت که سپس برای علی بن خطاب داستان ابراهیم بن شعیب را نقل کردم که او هم مثل علی واقفی بود و گفت: در مسجدالنبی بودم در کنارم آدم درشت هیکل گندم گونی بود، به او گفتم: آقا از کدام قبیله اند؟ (یعنی تو از کدام قبیله ای؟) گفت: از هم پیمانان بنی هاشم هستم، گفتم: داناترین فرد بنی هاشم کیست؟ گفت: رضا علیه السلام، گفتم: چرا از او همچون پدران معجزه های بروز نمی کند؟ گفت: نمی دانم چه می گویی و برخاست و مرا ترک نمود.

دیری نگذشت که نامه ای آورد و آن را به من داد. آن را خواندم. خط نامه خوب نبود و در آن نامه آمده بود: ای ابراهیم! تو شبیه پدران هستی و فرزندانی چنین و چنان داری و همه پسران و دختران را یکایک نام برده بود.

- راوی گوید: او دختری داشت ملقب به جعفریه که در نامه روی نام او خط کشیده شده بود- وقتی نامه را خواندم به من گفت: آن را به من بده. گفتم: بگذار نزد من بماند. گفت: نه من مأمورم که آن را از تو بگیرم. من هم آن را به او دادم.

(حمدویه گوید: حسن گفت: به عقیده من این دو نفر (علی بن خطاب و ابراهیم بن شعیب) با شک در امامت امام رضا علیه السلام از دنیا رفتند.

۸- رجال کشی: ابراهیم بن شعیب گوید: در مسجدالنبی نشسته بودم و در

کنارم مردی از اهل مدینه بود. مدتی دراز با او سخن گفتم از من پرسید: از کجا هستی؟ به او گفتم: مردی از اهل عراق هستم. تو که هستی؟ گفتم: غلامی از غلامان امام رضا علیه السلام. گفتم: از تو درخواستی دارم. گفت: چیست؟ گفتم: نامه‌ای به او برسانی. گفت: باشد هرگاه خواستی می‌رسانم. من خارج شدم و کاغذی تهیه کردم و در آن نوشتم: بسم الله الرحمن الرحيم. پدرانت که پیش از تو بودند به ما خبر از چیزهایی می‌دادند که در آن‌ها دلایل و براهینی (بر امامتشان) بود و من دوست می‌دارم که شما مرا از نامم و نام پدر و فرزندانم آگاه کنید. سپس، نامه را مهر کردم و به او دادم. فردا نامه مهر شده‌ای برایم آورد. مهر را شکستم و نامه را خواندم در پایین نامه نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم: ای ابراهیم! نام برخی از پدران تو شعیب و صالح است و برخی از فرزندان تو محمد و علی و فلان دختر و فلان دختر است. لیکن نام‌هایی را افزوده بود که ما آن‌ها را نمی‌شناختیم. برخی از اهل مجلس به او گفتند: بدان که همان‌طور که در غیر این موارد به تو راست و درست گفته است در این موارد هم راست و درست گفته است. پس در این موارد تحقیق کن.

مناقب ابن شهر آشوب^۱ از ابراهیم این روایت را نقل کرده با این تفاوت که در آخر آن آمده: مردم به او گفتند: این اسم بچه‌های نامشروع است^۲.

۱- دنباله حدیث در نسخه چاپی مناقب نیست بلکه در آن همان نقل کشی است.

۲- شاید معنای جمله این باشد که این‌ها اسامی بچه‌های نامشروع است که از راه زنا متولد شده‌اند و تو آن‌ها را نمی‌شناسی. زیرا به ولدالزنا «ولد الحنث» هم گفته می‌شود؛ چرا که از راه گناه حاصل شده است. (مؤلف)

محقق کتاب گوید: شاید معنای صحیح معنایی باشد که این اثر در نهاییه (۱ / ۴۹۹) در شرح حدیث «من مات له ثلاثة من الولد لم يبلغوا الحنث» ذکر کرده است و آن این که مراد آن باشد که این‌ها به سن مردان نرسیده‌اند تا قلم تکلیف بر آنان جاری شود و گناه بر آن نوشته شود. جوهری نیز گفته است بلغ الغلام الحنث یعنی پسر به سن طاعت و معصیت رسید و نظیر همین معنا در کتاب العین نیز آمده است. شاید هم مراد، کودکانی باشند که سقط شده‌اند یا کودکانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند.

مترجم گوید: دو احتمال محقق محترم خلاف ظاهر است. اما احتمال اول: به دلیل آن که، اولاً؛ به چنین کودکانی «ولد الحنث» گفته نمی‌شود بلکه گفته می‌شود که این‌ها هنوز به حنث نرسیده‌اند. ثانیاً؛ صغیر و کبیر بودن دخالتی در ناشناس بودن ندارد برخلاف زنا که احتمال ناشناس بودن فرزندی که از راه زنا به هم رسیده‌اند، روشن است. اما احتمال دوم، به دلیل آن که معمولاً، برای بچه‌هایی که هنوز متولد نشده‌اند، نامی نمی‌گذارند و اگر هم بگذارند، خودشان از آن نام‌ها مطلع‌اند.

۹- رجال کشی: علی بن حسین بن عبدالله گوید از آن حضرت درخواست کردم که مرگم به تأخیر بیفتد فرمود: «این که پروردگارت را ملاقات کنی تا تو را بیمارزد برای تو بهتر است.» علی بن حسین این مطلب را در مکه با برادرانش در میان گذاشت و گفت: حضرت، خبر مرگ مرا به من داده است. سپس در هنگام بازگشت از مکه در همان سال در خزیمه از دنیا رفت - خدایش رحمت کند- و این قضیه، در سال ۲۲۹ اتفاق افتاد.

۱۰- رجال کشی: احمد بن محمد بن عیسی گوید: علی بن حسین بن عبدالله به آن حضرت نوشت و درخواست نمود که حضرت برای طول عمرش دعا کند تا آن چه را دوست می‌دارد ببیند. امام در جوابش نوشت: «این که به سوی رحمت خدا بازگردد برایت بهتر است. چندی بعد او در خزیمه از دنیا رفت.»

۱۱- رجال کشی: عبدالله بن طاووس گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: آیا یحیی بن خالد پدرت، موسی بن جعفر علیه السلام را مسموم نمود؟ فرمود: «آری، او را در سی دانه رطب مسموم نمود.» گفتم: آیا پدرت نمی‌دانست که آن رطب‌ها مسموم است؟ فرمود: «محدث (خبر دهنده) از او پنهان شد.» گفتم: محدث کیست؟ فرمود: «فرشته‌ای است والایتر از جبرئیل و میکائیل که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و با ائمه علیهم السلام هم هست و این طور نیست که هر زمان او را طلب کنند بیابند. سپس فرمود: تو عمری طولانی خواهی داشت. (راوی گوید:) او صد سال عمر نمود.»

۱۲- رجال کشی: حسن بن موسی (خشّاب) گوید: حسین بن قاسم گفت: یکی از فرزندان امام صادق علیه السلام در بستر احتضار افتاد. امام رضا علیه السلام در عیادت او تأخیر ورزید و این، مرا ناراحت نمود. زیرا نسبت به عیادت عمویش تأخیر نمود. سپس به عیادت او آمد و هنوز نیامده برخاست و رفت. من هم با او برخاستم و گفتم فدایت شوم عمویت در این چنین وضعیتی است با این حال برمی‌خیزی و او را ترک می‌کنی؟ فرمود: عمویم فلانی را - که در آن جا نزد آنان بود - دفن می‌کند. به خدا سوگند!

۱- گرچه این دو روایت به امام رضا علیه السلام نسبت داده شده اما با توجه به این که امام رضا علیه السلام در سال ۲۰۳ و امام جواد علیه السلام در سال ۲۲۰ به شهادت رسیده‌اند، مربوط به امام هادی علیه السلام است نه امام رضا علیه السلام. (مترجم)

دیری نگذشت که آن (عموی) بیمار حالش رو به بهبودی گذاشت و برادرش را که صحیح و سالم نزد آن‌ها بود دفن نمود.

حسن بن موسی خشاب گوید: پس از این قضیه، حسین بن قاسم حق (امامت و ولایت امام رضا ﷺ) را شناخت و به آن معتقد شد.

۱۳ - کافی: حسین بن عمر بن یزید گوید: بر امام رضا ﷺ وارد شدم در حالی که در آن ایام، واقفی مذهب بودم. پدرم پیش از این از پدرش، امام کاظم ﷺ هفت سؤال پرسیده بود که آن حضرت، شش سؤال را پاسخ داده بود و از هفتمی خودداری کرده بود. پیش خود گفتم: به خدا سوگند! سؤالاتی را که پدرم از پدرش پرسیده بود از او می‌پرسم اگر همانند جواب‌های پدرش جواب داد، این معجزه است. پس از او سؤال کردم و او همان طور که پدرش در آن شش مسئله به پدرم جواب داده بود جواب داد و واو و یائی اضافه نکرد و از پاسخ هفتمی هم خودداری نمود.

پدرم به پدر آن حضرت گفته بود: من روز قیامت علیه تو نزد خدا احتجاج خواهم کرد. چرا که تو می‌پنداری که عبدالله (افطح) امام نبود. پدرش (امام کاظم ﷺ) دست بر گردن خود نهاده و فرموده بود: باشد، علیه من نزد خدای بزرگ احتجاج کن در این عقیده هر گناهی باشد، به گردن من.

وقتی که می‌خواستیم با حضرت رضا وداع کنم فرمود: هر کدام از شیعیان ما که مبتلا به بلایی شود یا بیمار شود و بر آن بلا و بیماری صبر کند؛ خدا اجر هزار شهید را برای او می‌نویسد. پیش خود گفتم: سوگند به خدا! سخن از بلا و بیماری نبود. هنگامی که راه افتادم و در میان مسیرم بودم پایم مبتلا به «رشته» شد^۱ و از این بابت، سختی بسیار کشیدم. سال آینده حج گزاردم. سپس خدمت حضرت رسیدم در حالی که هنوز مقداری از دردم باقی مانده بود. اظهار درد نمودم و عرضه داشتم فدایت شوم پایم را با دعا در امان قرار ده- و پایم را در برابرش دراز کردم- به من فرمود بر این پایت باکی نیست، پای سلامت را نشانم بده. پای سالم خود را دراز کردم

۱- رشته، نام بیماری‌ای است به این صورت که بر بدن آدمی دانه‌ای تولید و سپس به صورت تاولی شود و آبی در زیر پوست جمع شود آن گاه تاول بترکد و از میان آن چیزی مانند رگ بیرون آید و اندک اندک دراز شود. (نگاه کنید به: لغت‌نامه دهخدا) (مترجم).

برای این که در امان بماند دعا کرد. چون خارج شدم و راه افتادم دیری نگذشت که پایم مبتلا به رشته شد و دردش (به برکت دعای حضرت) کم بود.

۱۴- کافی: ابن قیاما واسطی - که از واقفیه بود - گفت: بر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدم و به او گفتم: آیا ممکن است (در یک زمان) دو امام باشند؟ فرمود نه، مگر آن که یکی از آن دو ساکت باشد. گفتم: اینک شما در کنار تان امام ساکتی ندارید - هنوز امام جواد علیه السلام متولد نشده بود - فرمود: «سوگند به خدا قطعاً خدا از من چیزی را پدید می آورد که با آن حق و اهل حق را تثبیت و باطل و اهل باطل را محو و نابود می کند.» (یعنی ولادت امام جواد علیه السلام) یک سال بعد، امام جواد علیه السلام به دنیا آمد. به ابن قیاما گفته شد: آیا این معجزه و نشانه تو را قانع نمی کند؟ گفت: سوگند به خدا! این معجزه و نشانه عظیمی است اما با آن چه امام صادق درباره پسرش (امام کاظم) فرموده است چه کنم؟

۱۵ - کافی: و شاء گوید: به خراسان آمدم در حالی که واقفی مذهب بودم. با خود کالایی حمل می کردم. همراه من (در میان کالاها) پارچه رنگارنگی در یکی از بقچه بسته ها بود و من خبر نداشتم و جایش را هم نمی دانستم. هنگامی که به مرو رسیدم و در یکی از منازل آن فرود آمدم، ناگاه مردی که خود در مدینه متولد شده بود اما پدر و مادرش اهل آنجا نبودند آمد و به من گفت: امام رضا علیه السلام می فرماید «آن پارچه رنگارنگ را که به همراه تست نزد من بفرست.» گفتم: چه کسی به امام رضا علیه السلام خبر داده که من آمده ام در حالی که من تازه رسیده ام؟ به علاوه من پارچه رنگارنگ همراه ندارم. او به سوی امام بازگشت و دوباره نزد من آمد و گفت حضرت فرموده چرا (داری) و آن در فلان جا و در فلان بقچه است. همان جا که فرموده بود گشتم و آن را ته بقچه یافتم و خدمت حضرت فرستادم.

۱۶ - کافی: محمد بن جحزش گوید: حکیمه، دختر امام موسی کاظم علیه السلام به من گفت: «دیدم امام رضا علیه السلام بر در انبار هیزم ایستاده و آهسته با کسی سخن

۱- اشاره است به روایاتی از ابن قبیل: محمد بن عمران گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: «از ما هشت نفر محدث اند که هفتی آن ها قائم است.» علامه مجلسی رحمته الله در *مرآة العقول* پس از نقل این خبر گوید: این خبر و امثال آن از جعلیات واقفیه است.

می گوید و من هیچ کس را نمی بینم. گفتم: آقای من! با که آهسته سخن می گویی فرمود: ابن عامر زهرائی (از جنیان) است آمده از من سؤال کند و دردش را به من بگوید. گفتم: آقای من! دوست دارم صدایش را بشنوم فرمود: اگر صدایش را بشنوی یک سال تب می کنی. گفتم: آقای من! دوست دارم بشنوم. فرمود: بشنو. در این حال، من صدایی شبیه سوت شنیدم و تب به سراغم آمد و یک سال تب کردم.»

۱۷ - عیون اخبار الرضا علیه السلام: عبدالله بن محمد هاشمی گوید: روزی بر مأمون وارد شدم. مرا نشانید و کسانی را که نزد او بودند بیرون نمود. سپس غذا طلب نمود با هم غذا خوردیم. سپس ما را معطر نمود. آن گاه دستور داد پرده ای زدند و به یکی از زنانی که پشت پرده بودند رو کرد و گفت: ترا به خدا بر ایمان مرثیه کسی را که در طوس (از دنیا رفته) است بخوان. او هم شروع کرد به خواندن اشعاری که با این بیت آغاز می شد:

سقیاً لطوس...

«بارش رحمت خدا بر طوس و بر آن شخص از عترت پیامبر که مقیم آن جا شد و اندوه بردلمان نهاد.»

مأمون گریست و به من گفت: ای عبدالله آیا خاندان من و خاندان تو به خاطر این که ابوالحسن رضا را همچون پرچمی (به ولایتعهدی) نصب کردم مرا نکوهش می کنند؟ سوگند به خدا! مطلبی برای من گویم که از آن تعجب خواهی نمود.

روزی نزد او آمدم و به او گفتم: فدایت شوم پدران موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام به آن چه گذشته و آن چه تا قیامت اتفاق خواهد افتاد علم داشتند و تو وصی و وارث آن ها هستی و علم آنان نزد تست و اکنون برای من نیازی به تو پیش آمده است فرمود: نیازت را بگو. گفتم: این زن زاهریه کنیز مورد علاقه من است و هیچ یک از کنیزان خود را بر او ترجیح نمی دهم. تاکنون چند بار حامله شده و سقط کرده است و اکنون حامله است. مرا به دارو و درمانی راهنمایی کن که با آن معالجه کند و سالم بماند. فرمود: «نگران سقط کردنش نباش. زیرا او سالم می ماند و پسری می زاید که شبیه ترین مردم به مادر خود است و در کنار انگشت کوچک

دست راستش انگشت کوچک زائدی است که آویزان نیست^۱ و در پای چپش در کنار انگشت کوچک آن انگشت کوچک زائدی است که آویزان نیست». پیش خود گفتم: شهادت می‌دهم که خدا بر هر چیزی تواناست. آن زن زاهریه پسری زاید که شبیه‌ترین مردم به مادر خود بود و در کنار انگشت کوچک دست راستش انگشت کوچک دیگری بود که آویزان نبود و در کنار انگشت کوچک پای چپش انگشت کوچک دیگری بود که آویزان نبود همان طور که امام رضا علیه السلام برایم توصیف کرده بود. پس کیست که مرا به خاطر نصب او به این مقام نکوهش کند؟!

شیخ صدوق گوید: این حدیث دنباله‌ای هم داشت که آن را حذف کردیم و لا حول ولا قوة الا بالله العظیم.

۱۸ - عیون اخبار الرضا: عُمَیر بن بُرید گوید: نزد امام رضا علیه السلام بودم، از محمد بن جعفر یاد کرد و فرمود: من با خود عهد کرده‌ام که با او زیر سایه یک سقف جمع نشوم. من با خود گفتم این شخص ما را به نیکی و صله رحم امر می‌کند و خودش درباره عمویش این چنین می‌گوید. در این حال، حضرت نگاهی به من نمود و فرمود: «این کار من نوعی نیکی و صله رحم است. چون هنگامی که او نزد من بیاید و بر من وارد شود و سپس در مورد من چیزهای خلاف واقع بگوید مردم او را تصدیق می‌کنند. اما اگر نزد من نیاید و من هم نزد او نروم وقتی حرفی درباره من می‌زند پذیرفته نمی‌شود^۲».

۱۹ - عیون اخبار الرضا: یقطنی گوید: محمد بن عبدالله طاهری به امام رضا علیه السلام نامه‌ای نوشت و در آن، از عموی خود شکایت کرد که کارمند دستگاه (بنی عباس) است و به این کار اشتغال دارد و امور وصیت او هم به دست من است. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: «در مورد وصیت، زحمت آن از دوش تو برداشته شده است» آن مرد، (محمد بن عبدالله) اندوهگین شد و فکر کرد که وصایت از او گرفته

۱- یا به این صورت که ته انگشت به بدن متصل نبوده بلکه وسط انگشت به انگشت کنار خود چسبیده بوده یا به این شکل که آن انگشت مثل سایر انگشتان صاف نبوده بلکه کج بوده است. (مترجم)
 ۲- این که قطع ارتباط با او نیکی و صله رحم با او بود یا از آن جهت بود که حفظ شخصیت امام به نفع او هم بود و یا به دلیل آن بود که مردم اقتراهای او را بر امام نمی‌پذیرفتند و در نتیجه، او مرتکب گناه کمتری می‌شد. (مترجم)

خواهد شد. لیکن بیست روز پس از آن، خودش از دنیا رفت.^۱

۲۰ - عیون اخبار الرضا: محمد بن عبدالله قمی گوید: نزد امام رضا علیه السلام بودم و عطش شدیدی داشتم اما دوست نداشتم آب طلب کنم. حضرت آبی طلب کرد و آن را چشید و به من داد و فرمود: «ای محمد بنوش که خنک است. من هم نوشیدم.»

۲۱ - عیون اخبار الرضا: محمد بن داود گوید: من و برادرم نزد امام رضا علیه السلام بودیم. کسی وارد شد و خبر داد که چانه محمد بن جعفر بسته شد (یعنی از دنیا رفت) امام رضا علیه السلام راه افتاد و ما هم با او راه افتادیم. (به منزل او که رسیدیم) دیدیم فک‌هایش را بسته‌اند و اسحاق بن جعفر و فرزندانش و جماعت آل ابی طالب^۲ همه گریه می‌کنند. امام رضا علیه السلام کنار سر او نشست و به چهره او نگاه کرد و تبسم نمود. هر که در مجلس بود، ناراحت شد. برخی گفتند تبسم او از روی شماتت به عمویش بود. حضرت خارج شد تا نماز را در مسجد به جای آورد. به او گفتیم فدایت شویم هنگامی که تبسم نمودی از این‌ها در مورد شما تعبیر ناپسندی شنیدیم. حضرت فرمود: «من از گریه اسحاق تعجب کردم. به خدا سوگند! او پیش از محمد از دنیا می‌رود و محمد برای او گریه می‌کند.»

راوی گوید: (همین طور شد) محمد خوب شد و اسحاق از دنیا رفت.

۲۲ - عیون اخبار الرضا: یحیی بن محمد بن جعفر گوید: پدرم سخت بیمار شد. امام رضا علیه السلام برای عیادت او آمد و عمویم، اسحاق نشسته بود و گریه می‌کرد و سخت برای او بی‌تابی می‌نمود. امام رضا علیه السلام به من توجه نمود و فرمود: «عمویت چرا گریه می‌کند؟» گفتیم: می‌ترسد آن‌چه بینی (یعنی مرگ) به سر پدرم بیاید. امام دوباره به من توجه نمود و فرمود: «اندوه‌گین مباش. زیرا اسحاق پیش از او می‌میرد. (و همین طور شد) پدرم محمد خوب شد و اسحاق از دنیا رفت.»

۲۳ - عیون اخبار الرضا: اسحاق بن موسی گوید: هنگامی که عمویم، محمد بن

۱- وصی عمو بودن برای محمد منافعی را به همراه داشت و از آن‌جا که عمو کارمند طاغوت بود، محمد احتمال می‌داد که تصرف در اموال عمویش حرام باشد. بنابراین، هم دوست داشت وصی عمویش باشد تا به آن منافع برسد و هم دوست داشت که آن منافع، حلال باشد. (مترجم)

۲- یعنی آن دسته از بنی‌هاشم که از راه ابوطالب به هاشم می‌رسند. واضح است که بنی‌هاشم تعبیر نشده تا عباسیان را شامل نشود. (مترجم)

جعفر در مکه خروج کرد و مردم را به خود دعوت نمود و امیرالمؤمنین خوانده شد و با او به عنوان خلیفه بیعت شد، امام رضا علیه السلام نزد او رفت و من هم با او بودم. حضرت به او فرمود: «ای عمو، پدر و برادر خود را تکذیب نکن؛ چرا که این قیام تو به جایی نمی‌رسد.» آن‌گاه حضرت به سمت مدینه خارج شد و من هم با او بودم. دیری نگذشت که جلودی آمد و با محمد بن جعفر جنگید و او را شکست داد. سپس محمد از او امان خواست و لباس سیاه (شعار بنی عباس) پوشید و بر منبر رفت و خود را خلع نمود و گفت این امر، (خلافت) از آن مأمون است و من در آن هیچ حقی ندارم. سپس به خراسان تبعید شد و در جرجان از دنیا رفت.

۲۴ - عیون اخبار الرضا: معمر بن خلاد گوید: ریان بن صلت - که فضل بن سهل او را به برخی از نواحی خراسان (برای مأموریت) فرستاده بود - در مرو به من گفت: دوست دارم برایم از امام رضا علیه السلام اجازه بگیرم تا سلامی خدمت او عرض کنم و دوست دارم برخی از لباس‌هایش را به من بدهد و (دوست دارم که) از دراهمی که به نام او زده شده به من عطا کند. پس از این گفت و گو، خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و آن حضرت، پیش از آن که سخنی بگویم فرمود: «ریان بن صلت می‌خواهد نزد ما بیاید و ما از لباس‌های خود و از دراهم خود به او عطا کنیم. من به او اجازه می‌دهم.» او خدمت حضرت رسید و سلام نمود. حضرت دو لباس و سی درهم از درهم‌هایی که به نام او زده شده بود، عطایش فرمود.

۲۵ - عیون اخبار الرضا: حسین بن موسی بن جعفر بن محمد گوید: ما - جمعی از جوانان بنی هاشم - دور و بر امام رضا علیه السلام بودیم که جعفر بن عمر علوی با سر و وضع نامرتب و لباس‌های مندرس از کنارمان گذر نمود. ما به یکدیگر نگاه کردیم و از وضعیت ظاهری او به خنده افتادیم. امام رضا علیه السلام فرمود: «به زودی او را ثروتمند و دارای خدمتکاران فراوان خواهید دید.» یک ماه - یا حدود آن - بیش نگذشت که والی مدینه شد و وضعیتش خوب شد و هر گاه بر ما می‌گذشت به همراه غلامان و اطرافیان می‌گذشت.

شیخ صدوق گوید: همان جعفر، همان جعفر بن عمر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است.

۲۶ - عیون اخبار الرضا: حسین بن بشار گوید: امام رضا ﷺ فرمود: «عبدالله، محمد را می‌کشد.» گفتم: عبدالله بن هارون، (مأمون) محمد بن هارون، (امین) را می‌کشد؟ فرمود: «آری، عبدالله که در خراسان است. محمد بن زبیده را که در بغداد است می‌کشد و همین طور شد.»

در مناقب ابن شهر آشوب نیز این روایت نقل شده و در ادامه آمده که امام ﷺ به این شعر تمثّل می‌نمود:

وَإِنَّ الضُّعْنَ بَعْدَ الضُّغْنِ يَفْشُو عَلَىكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا

کینه‌های بر روی هم انباشته بر ضدّ تو آشکار می‌شود و درد نهفته را بیرون می‌ریزد.

۲۷ - عیون اخبار الرضا: ابن ابی نجران و صفوان گویند: حسین بن قیاما که از سران واقفه بود با ما سخن می‌گفت و از ما درخواست نمود که برای او از امام رضا ﷺ اذن ملاقات بگیریم ما هم این کار را کردیم. چون خدمت حضرت رسید به ایشان گفت: تو امامی؟ حضرت فرمود: «آری.» گفت من خدا را شاهد می‌گیرم که تو امام نیستی. حضرت مدتی طولانی سر به زیر انداخت و با انگشت بر زمین می‌زد (مانند کسی که در حال تفکر است) سپس سر بلند کرد و فرمود: «از کجا دانستی من امام نیستم؟» گفت: از آنجا که برایمان از امام صادق ﷺ روایت کرده‌اند که امام عقیم نیست و تو به این سنّ رسیده‌ای و هیچ فرزندی نداری. امام مدتی بیش از بار اول سر به زیر افکند. سپس سر بلند کرد و فرمود: «خدا را شاهد می‌گیرم که روزها و شب‌ها نمی‌گذرند جز آن که خدا پسری از نسل من روزیم کند.»

عبدالرحمن بن ابی نجران گوید: از وقتی که امام این مطلب را فرمود ماه شماری می‌کردیم و خدا، ابا جعفر (امام جواد) را پیش از گذشت یک سال به آن حضرت عطا فرمود. همین حسین بن قیاما در طواف ایستاده بود. امام کاظم ﷺ به او نگاه کرد و فرمود: «تو را چه می‌شود؟ خدای بزرگ تو را متحیر گرداند!» پس از این نفرین، او بر امامت آن حضرت توقف نمود (و واقفی شد).

۲۸ - عیون اخبار الرضا: موسی بن مهران گوید: امام رضا ﷺ را در مدینه دیدم که پس از دیدن هرثمه فرمود: «گویی می‌بینم که او را به سوی مرو می‌برند و

او را گردن می‌زنند» و همین طور شد که فرمود^۱.

۲۹- عیون اخبار الرضا: ابو حبيب نباجی گوید: رسول خدا را در خواب دیدم که به نباج آمده و به مسجدی که حاجیان هر سال به آن وارد می‌شوند رفته است. در عالم رؤیا نزد ایشان رفتم و سلام کردم و پیش روی او ایستادم. در برابر او سبدي بافته از برگ درخت خرماي مدینه بود که در آن خرماي صیحانی قرار داشت. او مشتى از آن خرماها را برداشت و به من داد. شمردم هجده دانه بود. پس از آن که بیدار شدم خواب را این طور تعبیر کردم که هر خرما به معنای یک سال است و من هجده سال دیگر عمر می‌کنم. بیست روز بعد، هنگامی که در زمینی بودم که در برابر من برای^۲ زراعت آماده می‌شد، شخصی آمد و خبر آمدن امام رضا علیه السلام از مدینه و وارد شدن آن حضرت در آن مسجد را برایم آورد و دیدم که مردم به سوی آن مسجد می‌روند من هم روانه شدم و دیدم امام در همان مکانی نشسته است که من در خواب پیامبر را در آن جا دیده بودم و زیر پایش حصیری است شبیه همان حصیری که زیر پای پیامبر بود و در برابرش سبدي بافته از برگ درخت خرما بود و در آن سبد، خرماي صیحانی قرار داشت. سلام کردم. جواب سلام مرا داد و از من خواست به او نزدیک شوم. آن گاه یک مشت از آن خرما به من داد. شمردم به همان تعدادی بود که رسول خدا به من داده بود. گفتم ای پسر رسول خدا! بیشتر بدهید. فرمود: «اگر رسول خدا بیشتر داده بود ما هم بیشتر می‌دادیم»

۳۰- عیون اخبار الرضا: ریان بن صلت گوید: هنگامی که خواستم (از مدینه) رهسپار عراق شوم تصمیم گرفتم با امام رضا علیه السلام وداع کنم. پیش خود گفتم: وقتی خدا حافظی می‌کنم از او می‌خواهم که پیراهنی از لباس‌های تنش را به من بدهد تا در آن کفن شوم و چند درهم از اموالش را به من عطا کند تا با آن‌ها برای دخترانم انگشتر بسازم. زمانی که با آن حضرت وداع کردم گریه و اندوه فراق او مرا غافل ساخت که از او درخواست کنم. وقتی از نزد او خارج شدم ندا داد: «ای ریان! برگرد».

۱- مأمون در سال ۲۰۰ ه. ق هرثمه را در مرو به قتل رساند.

۲- این جمله را بر اساس نسخه عیون ترجمه کرده‌ام که این طور است: «كنت في أرض تعمر بين يدي للزراعة» (مترجم)

باز گشتم. به من فرمود: «آیا دوست غی داری که پیراهنی از لباس های تنم را به تو بدهم تا زمانی که عمرت به سر آید در آن کفن شوی؟ آیا دوست نداری که چند درهم به تو عطا کنم تا با آن ها برای دخترانت انگشتر بسازی؟»

گفتم: آقای من در ذهنم بود که از شما درخواست کنم اما اندوه فراق شما مرا غافل نمود. حضرت زیرانداز خود را بالا زد و پیراهنی را درآورد و به من داد و کنار سجاده خود را هم بالا زد و درهمی چند درآورد و به من داد. شمردم سی درهم بود.

۳۱ - عیون اخبار الرضا: بزَنطی گوید: من در امامت امام رضا علیه السلام شک

داشتم. نامه ای به امام نوشتم تا در آن اذن ملاقات بخواهم و پیش خود گفتم هنگامی که خدمتش برسم در مورد سه آیه که به ذهنم سپرده بودم سؤال خواهم کرد. پاسخ نامه ای که نوشتم به این صورت آمد: «خدا به ما و تو عافیت دهد. در مورد اذن ملاقات که درخواست کردی، فعلاً ملاقات با من بسی دشوار است. این ها در این مورد بر من تنگ گرفته اند بنابراین، فعلاً این کار برایت ممکن نیست. ان شاء الله به زودی این ملاقات روی خواهد داد.» سپس، پاسخ آن سه آیه از قرآن را که می خواستم از او سؤال کنم نوشته بود. به خدا سوگند! هیچ کدام از آن آیات را برای او ذکر نکرده بودم و هنگامی که دیدم آن ها را در نامه ذکر کرده تعجب کردم و ابتدا متوجه نشدم که آن چه نوشته پاسخ من است. بعداً مقصود حضرت را از آن چه در پاسخم نوشت، فهمیدم.

۳۲ - عیون اخبار الرضا: بزَنطی گوید: امام رضا علیه السلام درازگوشی برایم فرستاد. من سوار آن شدم و نزد آن حضرت رفتم و از ابتدای شب پیش او بودم تا آن که مقداری از شب که خدا خواست (یعنی مقدار زیادی از شب) گذشت. چون حضرت خواست برخیزد و برود فرمود: «فکر نمی کنم الآن بتوانی به مدینه باز گردی.» گفتم: همین طور است فدایت شوم. فرمود: «امشب نزد ما بمان و فردا به لطف و برکت خدا برو.» گفتم همین کار را می کنم فدایت شوم. (آن گاه کنیزش را صدا زد و) فرمود: «ای کنیز! بستر مرا برای او پهن کن و لحاف خودم را که در آن می خوابم بر روی او بینداز و بالش های مرا زیر سر او قرار بده.» پیش خود گفتم: کیست که به آن چه من امشب رسیدم، رسیده باشد؟ خدا برایم منزلتی نزد آن حضرت قرار داده (که برای

احدی قرار نداده) و افتخاری عطايم کرده که به احدی از شیعیان عطا نکرده است. دراز گوش خود را برایم فرستاد و من سوار آن شدم و بستر خود را برایم گسترده و در زیر لحاف او خوابیدم و بالش‌های او زیر سرم نهاده شد. احدی از شیعیان به چنین فضیلتی دست نیافته است. در همین حال که من با خود حدیث نفس می‌کردم، امام که در کنار من نشسته بود فرمود: «احمد! امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت صعصعه بن صوحان که بیمار بود رفت و او به همین خاطر بر مردم فخر ورزید. پس (مراقب باش که) نفست به سوی فخر متمایل نشود و برای خدای بزرگ تواضع و کوچکی کن. آن‌گاه حضرت با تکیه بر دست خویش برخاست.

۳۳ - عیون اخبار الرضا: یحیی بن بشار گوید: بر امام رضا پس از رحلت پدر بزرگوارش علیه السلام وارد شدم و شروع کردم به پرسش از برخی سخنانی که به من فرموده بود. حضرت جواب داد: «آری! ای سماع» گفتم فدایت شوم به خدا سوگند! من در کودکی هنگامی که مکتب می‌رفتم این لقب را به من داده بودند. (یعنی کسی از این لقب مطلع نبود). حضرت به رویم تبسم نمود.

۳۴ - عیون اخبار الرضا: محمد بن حفص گوید: غلام امام کاظم علیه السلام برایم گفت: من و گروهی با امام رضا علیه السلام در بیابانی بی آب بودیم. عطش شدیدی بر ما و چهارپایانمان غلبه کرد تا جایی که بر جانمان ترسیدیم. امام رضا علیه السلام به ما فرمود: «به فلان نقطه - که برایمان توصیف کرد - بروید در آن‌جا آب خواهید یافت.» به آن نقطه رفتیم. در آن‌جا، (چشمه) آبی یافتیم و چهارپایانمان را آب دادیم تا سیراب شدند. همچنین ما و هر که همراه ما بود (نوشیدیم و) سیراب شدیم. سپس راه افتادیم و (در این حال)، امام علیه السلام به ما دستور داد به جست و جوی آن چشمه برویم. ما به جست و جو پرداختیم اما جز پشگل شتر ندیدیم و از آن چشمه، هیچ اثری نیافتیم. محمد بن حفص گوید: من این قضیه را به مردی از اولاد قنبر که معتقد بود ۱۲۰ سال دارد گفتم و او دقیقاً همین قضیه را برایم نقل کرد و گفت من نیز با آن غلام در خدمت امام رضا علیه السلام بودم و همچنین گفت که امام رضا علیه السلام در آن هنگام، در آغاز سفر به خراسان بود.

۳۵ - عیون اخبار الرضا: ابن ابی کثیر گوید: هنگامی که امام موسی کاظم علیه السلام

وفات نمود مردم در مورد او متوقف شدند. من آن سال حج گزاردم و ناگاه امام رضا (ع) را دیدم. در دلم چیزی گذراندم (و این آیه را خواندم) گفتیم «أبشراً منا واحداً تتبعه»^۱ آیا از یک بشری از خودمان پیروی کنیم؟ امام (ع) همچون برقی جهنده بر من گذر نمود و فرمود: «به خدا سوگند! من آن بشری هستم که بر تو واجب است از من پیروی کنی.» گفتم: از خدا و از شما عذر می‌خواهم. فرمود: «گناهت آمرزیده شد.»

۳۶ - عیون اخبار الرضا: ابومحمد غفاری گوید: بدهی سنگینی بر عهده‌ام آمد و گفتم برای پرداخت این بدهی کسی جز آقا و مولایم امام رضا (ع) را ندارم. صبح که شد به منزل آن حضرت آمدم و اذن ملاقات خواستم. به من اذن داد. چون داخل شدم، پیش از آن که سخنی بگویم، فرمود: «ای اباحمد! حاجت تو را می‌دانیم و برماست که بدهی تو را ادا کنیم. چون غروب شد، غذایی برای افطار آوردند و آن را تناول نمودیم. سپس امام (ع) فرمود: «ابا محمد! شب می‌مانی یا باز می‌گرددی؟» گفتم: آقای من اگر حاجتم را برآوری باز گشت را بیشتر دوست دارم.»

حضرت دست برد و از زیر تشکچه خود مشتی پول برداشت و به من داد. من خارج شدم و نزدیک چراغ آمدم. دیدم دینارهای سرخ و زرد است. اولین دیناری که در دستم قرار گرفت و نقش آن را دیدم، بر آن نوشته بود «ای ابا محمد، دینارها پنجاه عدد است. بیست و شش عدد از آن‌ها برای پرداخت بدهی و بیست و چهار عدد از آن‌ها برای مخارج خانواده‌ات می‌باشد.» صبح که شد، دینارها را زیر و رو کردم آن یک دینار را نیافتم و دینارها هم هیچ کم نشده بود.

۳۷ - عیون اخبار الرضا: موسی بن عمر بن بزیع گوید: دو کنیز حامله داشتم، به امام رضا (ع) (نامه) نوشتم تا این مطلب را به او اطلاع دهم و از او درخواست کنم از خدا بخواهد که حملی را که در شکم اینهاست پسر قرار دهد و آن‌ها را به من عطا کند. (یعنی سقط نشوند و سالم بمانند) حضرت در زیر نامه‌ام نوشت: «ان شاء الله این کار را می‌کنم.» سپس، بی آن که من درخواست کنم نامه دیگری به من نوشت که در آن آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم: خدا ما و شما را به رحمت خود به بهترین عافیت در دنیا و آخرت، نائل کند. کارها به دست خدای بزرگ است مقدرات خود

را آن طور که دوست می دارد در کارها اجرا می کند. ان شاءالله پسر و دختری برای تو متولد می شوند. به برکت خدای بزرگ، نام پسر را محمد و نام دختر را فاطمه بگذار.» ابن بزیع گوید: همان طور که حضرت فرموده بود پسر و دختری برایم متولد شدند.

۳۸ - عیون اخبار الرضا: حسن بن علی بن فضال گوید: عبدالله بن مغیره به ما گفت: من واقفی مذهب بودم و با همین عقیده حج گزاردم. هنگامی که به مکه رسیدم چیزی به دلم افتاد. به ملتزم (میان حجرالاسود و در کعبه) چسبیدم و گفتم خدایا! تو خواسته و حاجتم را می دانی. پس، مرا به بهترین مذهب راهنمایی کن. به دلم افتاد که نزد امام رضا علیه السلام بروم. به مدینه آمدم و بر در خانه امام رضا علیه السلام ایستادم. به غلام گفتم به مولایت بگو مردی از اهل عراق بر در است. در همین حال ندای آن حضرت را شنیدم که می فرمود: «ای عبدالله بن مغیره! داخل شو.» من داخل شدم. چون به من نگاه کرد فرمود: «خدا دعایت را اجابت نمود و تو را به دینش هدایت کرد.» گفتم: شهادت می دهم که تو حجت خدا و امین او بر خلقش هستی.

۳۹ - عیون اخبار الرضا: و شاء گوید: عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث از من خواست که از امام رضا علیه السلام بخواهم که نامه های او را که به حضرت می نویسد پس از خواندن پاره کند مبادا به دست دیگران بیفتد. امام علیه السلام پیش از آن که من درخواست کنم که نامه های او را پاره کند نامه ای به من نوشت و در آن آمده بود: «به رفیقت اعلام کن که من هنگامی که نامه های او را می خوانم آن ها را پاره می کنم.»

۴۰ - عیون اخبار الرضا: بزَنطی گوید: در دلم دوست داشتم وقتی خدمت امام رضا علیه السلام می رسم سؤال کنم که چند سال دارید؟ هنگامی که خدمتش رسیدم در برابرش نشستم دیدم به من نگاه می کند و با تأمل در چهره ام می نگرد. سپس فرمود: چند سال داری؟ گفتم: فدایت شوم فلان مقدار. فرمود: «پس، من از تو بزرگترم. من چهل و دو سال دارم.» گفتم: فدایت شوم به خدا سوگند می خواستم همین سؤال را از شما بپرسم، فرمود: «من به تو خبر دادم.»

۴۱ - عیون اخبار الرضا: زرقان مدائنی گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و می خواستم درباره عبدالله بن جعفر (معروف به افطح) از او سؤال کنم. پیش از آن که چیزی بگویم دستم را گرفت و آن را روی سینه اش گذاشت. سپس فرمود: «ای محمد

بن آدم (نام زرقان مدائنی است) عبدالله امام نبوده است.» یعنی پیش از آن که سؤال را بپرسم از آن خبر داد.

۴۲ - عیون اخبار الرضا: هشام عباسی گوید: بر امام رضا ﷺ وارد شدم و می‌خواستم از او درخواست کنم که برای رفع سردردی که به آن مبتلا بودم دعایی بخواند و دو قطعه از پارچه‌هایش را به من عطا کند تا در آن احرام ببندم. چون خدمتش رسیدم سؤال‌هایم را پرسیدم. حضرت پاسخ داد ولی خواسته‌هایم را فراموش کردم. همین که برخاستم تا خارج شوم و خواستم خداحافظی کنم فرمود: بنشین. در برابرش نشستم. سپس دستش را روی سرم گذاشت و دعایی برای سردردم خواند. آن گاه دو قطعه از پارچه‌هایش را طلب نمود و آن‌ها را به من داد و فرمود در این دو احرام ببند.

همچنین در مکه من به دنبال دو لباس سعیدی^۱ بودم که برای دو پسر سوغات ببرم اما آن نوع لباس‌هایی را که می‌خواستم پیدا نکردم. در بازگشت از مکه به مدینه آمدم و خدمت حضرت امام رضا ﷺ رسیدم. چون با او وداع کردم و خواستم خارج شوم، دو لباس سعیدی با نقش و نگار از همان نوع که می‌خواستم طلب نمود و آن‌ها را به من عطا فرمود.

۴۳ - عیون اخبار الرضا: حسین بن موسی گوید: با امام رضا ﷺ در روزی که آسمان ابری نبود به سوی یکی از املاک آن حضرت رفتیم. همین که به بیرون شهر رسیدیم فرمود: با خود لباس‌های بارانی برداشته‌اید؟ گفتیم: چه نیاز به بارانی داریم در حالی که ابری نیست و احتمال باران نمی‌دهیم؟ فرمود: «ولی من بارانی‌ها را برداشته‌ام و به زودی باران شما را خیس خواهد نمود.» هنوز اندکی از مسیر را طی نکرده بودیم که ابری بالا آمد و آن قدر باران بارید که هر کدامان تنها به فکر خودمان بودیم و همه بدون استثنا خیس شدیم.

۴۴ - عیون اخبار الرضا: موسی بن مهران به امام رضا ﷺ نامه‌ای نوشت و از آن حضرت درخواست نمود که برای پسرش (که بیمار بود) دعا کند. حضرت در پاسخ او نوشت: «خدا به تو پسر سالم و تندرستی عطا کند.» پس از آن، پسر بیمار او

۱ - سعیدیه قریه‌ای در مصر است و لباس‌های سعیدی منسوب به آن جاست.

از دنیا رفت و خدا به او پسری دیگر عطا فرمود.

۴۵ - عیون اخبار الرضا: هشتم گوید: محمد بن فضیل گفت: در منطقه «بطن مرّ» منزل گزیدم و در آن جا مبتلا به بیماری رشته^۱ در ناحیه پهلوی و پایم شدم. در مدینه، خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم. فرمود: «چرا تو را دردمند و بیمار می بینم؟» گفتم: هنگامی که به «بطن مرّ» آمدم مبتلا به بیماری رشته در پهلوی و پایم شدم. امام علیه السلام به ورمی که در پهلوی و زیر بغل بود اشاره نمود و سخنی گفت و آب دهان بر آن مالید سپس فرمود: «از این ناحیه آسیبی بر تو نیست.» سپس به ورمی که در پایم بود نگاه کرد و فرمود: امام باقر علیه السلام فرمود: «هر یک از شیعیان ما که مبتلا به بلایی شود و صبر نماید، خدا برای او مثل پاداش هزار شهید بنویسد.» پیش خود گفتم به خدا سوگند! پایم هرگز خوب نمی شود.

هشتم گفت: محمد پیوسته از درد پایش می لنگید تا از دنیا رفت.

۴۶ - عیون اخبار الرضا: ابوعلی حسن بن راشد گوید: بارهایی برایم رسید سپس فرستاده امام رضا علیه السلام - پیش از آن که من بارنامه ها را نگاه کنم و یا آن ها را خدمت حضرت بفرستم (و او آن ها را ببیند) - نزد من آمد و گفت: حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «دفتری برایم بفرست» در حالی که من در خانه هیچ دفتری نداشتم. پیش خود گفتم: از آن جا که می دانم امام رضا علیه السلام درست می گوید جست و جو می کنم (گشتم) اما چیزی پیدا نکردم و به دفتری برخورد نکردم. همین که فرستاده امام پشت کرد که برود، گفتم صبر کن. آن گاه برخی از بارها را گشودم و ناگاه دفتری نظرم را جلب کرد که نمی دانستم هست اما می دانستم که امام جز چیزی را که هست طلب نمی کند. سپس آن دفتر را نزد حضرت فرستادم.

۴۷ - عیون اخبار الرضا: ابو محمد مصری گوید: امام رضا علیه السلام (به بغداد) تشریف آوردند. من به ایشان نامه ای نوشتم و سؤال کردم که آیا اجازه می دهید برای تجارت به مصر بروم؟ حضرت در پاسخ من نوشت: «تا وقتی خدا بخواهد (همین جا) بمان.» دو سال ماندم. سال سوم که شد، من دوباره نامه نوشتم و از ایشان اجازه خواستم. حضرت به من نوشت: «(اکنون) به سوی مصر برو. امید است که این سفر برایت

خیر و برکت داشته باشد و خدا به تو نیکی کند، چرا که شرایط تغییر می کند». من به مصر رفتم و در آن جا به خیر فراوانی رسیدم. در بغداد هم هرج و مرج شد و من از آن فتنه در امان ماندم.

۴۸ - عیون اخبار الرضا: محمد بن اسحاق از عمویش احمد بن عبدالله بن حارثه کرخی نقل کرده که گفت: هیچ فرزندی برای من باقی نمی ماند، ده - پانزده فرزندم همگی مردند. سالی حج گزاردم و سپس خدمت امام رضا ﷺ رسیدم. آن حضرت نزد من آمد در حالی که جامه نارنجی رنگی بر تن داشت، سلام کردم و دست حضرت را بوسیدم و سؤال هایی پرسیدم. آن گاه گرفتاری خود را عرضه داشتم که فرزندانم (پس از تولد) مدت کوتاهی باقی می مانند. حضرت، مدتی طولانی سر به زیر افکند و دعای فراوانی خواند سپس فرمود: «من امید آن دارم که بازگردی و همسرت حامله باشد و فرزندی پس از فرزندی نصیب شود و در ایام زندگانت از آنان بهره مند شوی. چرا که خدای بزرگ هنگامی که بخواهد دعا را مستجاب کند، می کند و او بر هر چیزی تواناست.» من از حج به شهر و خانه ام بازگشتم دیدم همسرم که دختر داییم بود حامله است. پسری زایید که نامش را ابراهیم گذاشتم پس از چند سال دوباره حامله شد و پسری زایید که نامش را محمد و کنیه اش را ابوالحسن گذاشتم. ابراهیم سی و چند ساله شد و ابوالحسن بیست و چهار ساله. سپس هر دو مریض شدند. من به حج رفتم و بازگشتم و آن ها هم چنان بیمار بودند. دو ماه پس از بازگشت من از حج، زنده بودند. ابراهیم در اول ماه (سوم) از دنیا رفت و محمد در آخر همان ماه.

محمد بن اسحاق گوید: عمویم هم پس از یکسال و نیم از مرگ فرزندان از دنیا رفت و پیش از دعای حضرت، فرزندان بیش از چند ماه عمر نمی کردند.

۴۹ - عیون اخبار الرضا: سعد بن سعد گوید: امام رضا ﷺ به مردی نگاه کرد و فرمود: ای بنده خدا، به آنچه می خواهی وصیت کن و برای آنچه از آن گزیری نیست (مرگ) آماده شو. پس همان طور شد که فرموده بود. آن مرد سه روز بعد از دنیا رفت.

۵۰ - عیون اخبار الرضا: مسافر گوید: در منی با امام رضا ﷺ بودم. یحیی بن

خالد به همراه گروهی از آل برمک گذر می کردند. حضرت فرمود: «بیچاره این ها که غی داندند امسال چه بر سرشان می آید.»

سپس فرمود: «هاه!» و شگفت تر از این، آن که من و هارون مانند این دو هستیم (و دو انگشت خود را در کنار هم نهاد). به خدا سوگند! معنای سخن حضرت را نفهمیدم تا این که ایشان را کنار هارون دفن کردیم.

۵۱ - عیون اخبار الرضا: حسن بن علی و شاء گوید: پیش از آن که اعتقاد قطعی به امامت امام رضا علیه السلام پیدا کنم سؤال های فراوانی را - درباره آن چه از پدرانش روایت شده و غیر آن - پیش خودم نوشته و آن ها را در کتابی گردآوری کرده بودم و دوست داشتم که در مورد امامت آن حضرت تحقیق کنم و او را بیازمایم. از این رو، آن کتاب را در (جیب) آستینم نهاده و به سوی منزل آن حضرت روانه شدم و قصد داشتم یک ملاقات خصوصی از او گرفته و کتاب را به او بدهم. به در منزل او که رسیدم گوشه ای نشستم و در فکر درخواست اذن ملاقات بودم. کنار در هم عده ای نشسته بودند و مشغول صحبت بودند. در همین اثنا که در فکر بودم و به دنبال راهی برای ملاقات با امام می گشتم، ناگاه غلامی از خانه خارج شد و در دستش نامه ای بود فریاد زد کدام یک از شما حسن بن علی و شاء پسر دختر الیاس بغدادی است؟ من برخاستم و گفتم من حسن بن علی و شاء هستم. چه کار داری؟ گفت: به من دستور داده اند که این نامه را به تو بدهم. بیا این نامه را بگیر. نامه را گرفتم و به گوشه ای رفتم و آن را خواندم. به خدا سوگند! جواب یکایک سؤال هایم در نامه بود. این جا بود که اعتقاد قطعی به امامت آن حضرت پیدا کردم و مذهب وقف را رها نمودم.

۵۲ - عیون اخبار الرضا: و شاء گوید: امام رضا علیه السلام غلامش را نزد من فرستاد و با او نوشته ای بود که در آن آمده بود: پارچه ای از پارچه های فلان جا از فلان نوع را برایم بفرست. به امام نوشتم و به فرستاده حضرت هم گفتم که من چنین پارچه ای ندارم و این نوع از پارچه ها را نمی شناسم. حضرت دوباره فرستاده اش را فرستاد و

گفت بگرد. من هم دوباره او را باز گرداندم و گفتم چنین پارچه‌ای ندارم. بار سوم حضرت وی را فرستاد که بگرد نزد تو از این نوع پارچه هست. واقع قضیه این بود که مردی پارچه‌ای از همین نوع به عنوان مال التجاره به من داده بود و گفته بود آن را برایش بفروشم و من فراموش کرده بودم. پس از اصرار امام، هر چه را داشتم گشتم و آن پارچه را در سبدي زیر همه پارچه‌ها پیدا کردم و برای حضرت بردم.

۵۳ - عیون اخبار الرضا: صفوان بن یحیی گوید: نزد امام رضا علیه السلام بودم. حسین بن خالد صیرفی وارد شد و عرض کرد: فدایت شوم می‌خواهم به اعوض^۱ بروم. فرمود: هر جا به عافیت دست یافتی همان جا بمان و از آنجا جدا مشو. اما این حرف او را قانع نکرد و به قصد اعوض (از مدینه) خارج شد. راهزنان راه را بر او بستند و هر چه مال با او بود همه را گرفتند.

۵۴ - غیبت شیخ طوسی: احمد بن محمد بن ابی نصر از آل مهران بود که همه واقفی مذهب بودند و او هم با آن‌ها هم عقیده بود. با امام رضا علیه السلام مکاتبه می‌نمود و سؤالاتی می‌کرد که حضرت را درمانده کند و ناتوانی او را در پاسخ به سؤالات آشکار سازد. می‌گوید: نامه‌ای به امام نوشتم و پیش خود گفتم که هرگاه خدمت ایشان برسم سه سؤال از قرآن از او می‌پرسم یکی: این سخن خدای بزرگ «أفانت تسمع الصم أو تهدی العمی؟» «آیا تو می‌خواهی کران را بشنوانی یا کوران را هدایت کنی؟» و دومی این سخن خدا: «فمن یرد الله أن یهدیه یشرح صدره للاسلام؟» «هر که را خدا بخواهد هدایت کند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشاده می‌گرداند» و سومی این سخن خدا: «إنک لا تهدی من أحببت ولكن الله یهدی من یشاء؟» «قطعاً تو نمی‌توانی هر که را دوست داشته باشی هدایت کنی ولیکن خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند».

امام علیه السلام نامه‌ام را پاسخ داد و در پایان آن، آیتی را که در ذهنم بود که از حضرت سؤال کنم و در نامه‌ام آن‌ها را ذکر نکرده بودم، نوشته بود. هنگامی که

۱- در نسخه‌ای به جای اعوض، غریض آمده است و آن، نام مکانی است در مدینه و اعوض مسکن قبیله هذیل در مکه است. بعید نیست که این کلمه، تصحیف اعوض - با صاد - باشد و آن، مکانی است نزدیک مدینه. (معجم البلدان؛ ۱/ ۲۲۳ و ۴/ ۱۱۴)

جواب رسید از تصمیم خود غافل بودم و گفتم این آیات چه ربطی به جواب من دارد. بعد یادم آمد که این، همان آیاتی است که در ذهنم بود که از ایشان سؤال کنم.

۵۵- ارشاد مفید: یکی از اساتید حدیث ابراهیم بن هاشم گوید: امام رضا علیه السلام در همان سالی که هارون حج انجام داد مدینه را به عزم حج ترک نمود. در این مسیر، به کوهی در سمت چپ جاده به نام فارع رسید. امام علیه السلام نگاهی به آن کوه نمود و سپس فرمود: «سازنده بنا در فارع و ویران کننده آن قطعه قطعه می شود.» ما معنای سخن ایشان را نفهمیدیم. هنگامی که هارون به آن جا رسید در آن جا منزل گزید و جعفر بن یحیی از کوه بالا رفت و دستور داد برای هارون در آن جا استراحت گاهی ساخته شود و چون از مکه بازگشت به سوی آن استراحت گاه رفت و دستور داد آن را ویران کنند. زمانی که هارون به عراق برگشت (به عللی بر جعفر خشم گرفت و) جعفر بن یحیی را قطعه قطعه کرد.

۵۶- ارشاد مفید: مسافر گوید: هنگامی که هارون بن مسیب (والی مدینه) خواست با محمد بن جعفر بجنگد، امام رضا علیه السلام به من فرمود: «نزد محمد برو و به او بگو فردا خروج نکن زیرا اگر فردا خروج کنی شکست می خوری و یارانت کشته می شوند. اگر از تو پرسید از کجا دانستی بگو در خواب دیدم.» من نزد محمد رفتم و به او گفتم (فدایت شوم) فردا خروج نکن زیرا اگر فردا خروج کنی شکست می خوری و یارانت کشته می شوند. گفت: از کجا دانستی؟ گفتم در خواب دیدم. گفت: این بنده زر خرید با ما تحت نشسته خوابیده (و خواب بد دیده است). فردا خروج کرد و شکست خورد و یارانش کشته شدند.

۵۷- الخرائج و الجرائح: ابوهاشم جعفری گوید: در مجلس امام رضا علیه السلام بودم. عطش شدیدی بر من غالب شد ولی هیبت حضرت مانع شد از این که در مجلس ایشان آب طلب کنم. در همین حال، حضرت ابی طلحید و جرعه ای از آن را نوشید. سپس فرمود: «ای ابوهاشم! بنوش که آب خنک گوارایی است. من هم نوشیدم. پس از مدتی، دوباره تشنه شدم. حضرت به خدمتکار خود نگاه کرد و فرمود: «مقداری آب و قاووت و شکر بیاور. سپس فرمود: ابتدا قاووت را در آب بریز و بعد از آن که مخلوط شد شکر بر آن بپاش.» آن گاه به ابوهاشم فرمود: «بنوش که این رفع عطش می کند.»

۵۸ - الخرائج و الجرائح: بزنطی گوید: من از کسانی بودم که پس از امام کاظم علیه السلام بر امامت آن حضرت توقف نمودم و در امامت امام رضا علیه السلام شک داشتم. از این رو، نامه‌ای به ایشان نوشتم و مسائلی را سؤال کردم و فراموش کردم مهم‌ترین مسائلی را که در ذهنم بود سؤال کنم. جواب امام که آمد پاسخ همه سؤال‌ها در آن نوشته بود. سپس فرموده بود: «مهم‌ترین مسائل را که در ذهنت بود فراموش کرده‌ای.» من پس از این جواب بینا شدم و هدایت یافتم. سپس به او عرض کردم: ای پسر رسول خدا! میل دارم در وقتی که می‌دانی از سوی دشمنان به خاطر ملاقات با شما آسیبی به ما نمی‌رسد مرا به خانه خود دعوت کنی. پس از مدتی، در اواخر یک روز مرکبی برایم فرستاد. به خانه ایشان رفتم و نماز مغرب و عشا را با او خواندم. آن‌گاه نشست و بی آن که من سؤال کنم از علوم گوناگون بر من املا نمود (و من نوشتم) من از او سؤال می‌نمودم و او پاسخ می‌داد تا آن که مقدار زیادی از شب گذشت. سپس به غلامش فرمود: «رختخوابی را که در آن می‌خوابم بیاور تا احمد بزنطی در آن بخوابد.»

در این حال، به ذهنم گذشت که هیچ کس در دنیا حالش از من بهتر نیست. چرا که امام مرکب خود را برایم فرستاد و آمد و نزد من نشست. سپس امر نمود که مرا به این درجه پذیرایی کنند. امام که به دستانش تکیه کرده بود تا برخیزد، به حال عادی نشست و فرمود: «احمد! مبدا بر دوستان شیعه‌ها به این چیزها افتخار کنی.» صعصعه بن صوحان بیمار شد، امیرالمؤمنین علیه السلام از او عیادت نمود و او را گرامی داشت و دست بر پیشانی‌اش نهاد و با او مهربانی و ملاطفت نمود. هنگامی که خواست برخیزد فرمود: «ای صعصعه مبدا به خاطر این کارها که درباره تو انجام دادم بر برادرانت فخر بفروشی چرا که من همه این کارها را تنها به دلیل آن که تکلیفم بود، انجام دادم.»

۵۹ - الخرائج و الجرائح: حسن بن علی بن یحیی گوید: (در آستانه سفر حج) کنیز من دو پارچه که تار یا پود آن از ابریشم بود به من داد و از من درخواست کرد که در آن دو پارچه محرم‌شوم. من به غلامم دستور دادم آن‌ها را در چمدان قرار دهد. هنگامی که به میقات رسیدم که باید در آن جا محرم‌شوم، آن دو پارچه

را طلبیدم تا در آن دو احرام ببندم. سپس به ذهنم رسید که غی توان در چنین پارچه‌ای محرم شد. از این رو، آن‌ها را رها کردم و در پارچه دیگری احرام بستم. هنگامی که به مکه رفتم نامه‌ای به امام رضا علیه السلام نوشتم و چیزهایی را که نزد من بود خدمت ایشان فرستادم ولیکن فراموش کردم که در نامه سؤال کنم که آیا برای محرم، پوشیدن لباسی که تار یا پود آن ابریشم باشد جایز است یا نه؟ دیری نگذشت که پاسخ آن‌چه از حضرت پرسیده بودم در نامه‌ای آمد و در پایین نامه نوشته بود: «اشکال ندارد که محرم لباسی بپوشد که تار یا پود آن ابریشمی باشد».

۶۰ - الخرائج والجرائح: علی بن حسین بن یحیی گوید: برادری داشتیم به نام عبدالله که مذهب ارجاء^۱ را برگزیده بود و به ما طعنه می‌زد. به امام رضا علیه السلام نامه‌ای نوشتم و از آن حضرت شکایت کردم و از ایشان خواستم او را دعا کند. حضرت در پاسخ من نوشت: «به زودی به همان وضعیتی که دوست می‌داری باز می‌گردد و جز بر دین خدا نمی‌میرد و از کنیزی که دارد دارای پسری می‌شود». علی بن حسین بن یحیی گوید: یک سال نگذشت که برادرم (از عقیده باطلش دست برداشت و) به حق بازگشت و امروز، بهترین فرد خاندان ماست و بعد از نامه امام رضا علیه السلام از آن کنیزش، پسر دار شد.

۶۱ - الخرائج والجرائح: ابو محمد مصری از ابو محمد رقی نقل کرد که گفت: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و به آن حضرت سلام کردم. حضرت به من روی نمود و سرگرم سخن گفتن با من شد. ناگاه فرمود: «ای ابا محمد! خدا هیچ بنده مؤمنی را به بلایی مبتلا نمی‌کند جز آن‌که اگر او بر آن بلا صبر کند، پاداشی همچون پاداش شهید خواهد داشت. پیش از آن‌که حضرت این جمله را بفرماید سخن از بیماری‌ها و مرض و درد نبود. از این رو، من این گفته امام را پیش خود مورد انتقاد قرار دادم و گفتم چه قدر این گونه سخن گفتن شرم‌آور است. من با مردی مشغول گفت و گو

۱ - مراد از ارجاء یا مذهب تسنن است و یا مذهب کسانی است که قائلند ایمان قلبی برای نجات از عذاب کافی است و هیچ معصیتی مانعی ندارد. شاید آن‌چه امروز بر سر زبان برخی جاری است که: دلت پاک باشد و پایبندی به ظواهر مهم نیست برگرفته از همین مذهب باشد. بنگرید به مرآة العقول، ۶۳/۲ (مترجم)

هستم و سخنی می گویم که به آن اهتمام دارم و او بی مناسبت با من از درد و بیماری سخن می گوید. سپس با او وداع کردم و از نزد او خارج شدم و به دوستانم ملحق شدم در حالی که کوچ کرده بودند. همان شب پایم درد گرفت. گفتم این به خاطر اعتراضی است که در دل به امام داشتم. صبح فردا که شد پایم ورم کرد و پس فردا ورمش بیشتر شد. در این حال، به یاد سخن امام ﷺ افتادم. هنگامی که به مدینه رسیدم، پایم چرک کرد و تبدیل به جراحت شدیدی شد که (از درد آن) نه خودم می خوایدم و نه می گذاشتم دیگران بخوابند. پس دانستم که آن حدیث را به این انگیزه نقل فرمود. و ده - پانزده ماه در بستر افتادم.

راوی (ابو محمد مصری) گوید: او پس از آن، خوب شد اما دوباره بیماریش عود کرد و با همان بیماری از دنیا رفت.

۶۲ - الخرائج و الجرائح: احمد بن عمر گوید: روانه دیدار امام رضا ﷺ شدم در حالی که همسرم باردار بود. به ایشان عرض کردم، همسرم را گذاشتم و آمدم در حالی که باردار بود. دعا کنید که خدا حمل او را پسر قرار دهد. فرمود: «پسر است نام او را عمر بگذار.» گفتم من تصمیم داشتم نام او را علی بگذارم و به همسرم نیز همین دستور را داده ام (دوباره) فرمود: «نام او را عمر بگذار.»

(در بازگشت) وارد کوفه شدم، همسرم پسری زاییده بود و او را علی نام نهاده بود اما من نام او را عمر گذاشتم. همسایه هایم (که از این جریان آگاه شدند) به من گفتند: از این پس هر چه از تو (درباره دشمنیت با صحابه) نقل می کنند قبول نخواهیم کرد. فهمیدم که امام رضا ﷺ از خودم بیشتر مراقب من است.

۶۳ - الخرائج و الجرائح: بکر بن صالح گوید: خدمت امام رضا ﷺ آمدم و گفتم: همسرم خواهر محمد بن سنان است و باردار است. از خدا بخواه که حمل او را پسر قرار دهد. فرمود: آن ها دو قلو هستند. پیش خود گفتم: نام آن ها محمد و علی است. پس از این که باز گشتم مرا صدا زد و فرمود: «نام یکی از آن دو را علی و نام دیگری را «ام عمر» بگذار.» به کوفه رسیدم در حالی که همسرم یک پسر و یک دختر دو قلو زاییده بود. سپس همان طور که حضرت دستور داده بود آن ها را نامگذاری کردم. به مادرم گفتم: «ام عمر» یعنی چه (چرا حضرت این نام را انتخاب فرمود)،

مادرم گفت: ام عمر، نامی است که مادرم را با آن صدا می‌زدند.

۶۴ - الخرائج و الجرائع: مسافر گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: در خواب دیدم گویی قفسی را به رو بر زمین نهاده‌اند و در آن، چهل تا جوجه است. فرمود: «اگر خوابت راست باشد (تعبیرش این است که) مردی از ما خروج می‌کند و چهل روز زندگی می‌کند.» (و همین طور شد) محمد بن ابراهیم طباطبا خروج کرد و پس از آن، چهل روز بیشتر زنده نبود.

۶۵ - الخرائج و الجرائع: و شاء گوید: امام رضا علیه السلام در خراسان فرمود: «وقتی می‌خواستند مرا از مدینه خارج کنند خانواده‌ام را جمع کردم و به آنان دستور دادم برایم بلند گریه کنند تا من بشنوم. سپس دوازده هزار دینار میان آنان تقسیم کردم. سپس فرمود: من دیگر هرگز به سوی خانواده‌ام باز نخواهم گشت.»

۶۶ - الخرائج و الجرائع: و شاء گوید: عقری مرا گزید شروع کردم به گفتن یا رسول الله یا رسول الله. شنونده‌ای کار مرا نپسندید و از آن تعجب نمود. امام رضا علیه السلام به او فرمود: «تعجب نکن به خدا سوگند! او رسول خدا را دیده است. من در خواب رسول خدا را دیده بودم و به خدا سوگند به کسی نگفته بودم.»

۶۷ - الخرائج و الجرائع: اسماعیل بن مهران گوید: روزی من و احمد بن زنی به صریا^۱ رفتیم و درباره سن امام (رضا) علیه السلام بحث می‌کردیم. احمد گفت هنگامی که خدمت حضرت رسیدیم به یادم آور تا سن او را سؤال کنم؛ زیرا چندین بار قصد این کار را نموده‌ام ولی هر بار فراموش کرده‌ام. هنگامی که خدمت حضرت رسیدیم و سلام کردیم و نشستیم حضرت رو به احمد کرد و اولین حرفی که زد این بود: ای احمد! چند سال داری؟ گفت: سی و نه سال. حضرت فرمود: «اما من چهل و سه سال دارم.»

۶۸ - الخرائج و الجرائع: حسن بن علی و شاء گوید: در مرو نزد شخصی بودیم. مردی واقفی مذهب هم با ما بود. به او گفتم: از خدا بترس، من هم مثل تو بودم اما خدا قلبم را نورانی کرد. چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر، (سپس) غسل کن و دو رکعت نماز بخوان و از خدا بخواه که در خواب چیزی به تو نشان دهد که در آن، نشانی بر این امر (ولایت امام رضا علیه السلام) بیابی. به خانه بازگشتم. پیش از من

۱- صریا قریه‌ای است نزدیک مدینه که موسی بن جعفر علیه السلام آن را بنا نهاد.

نامهٔ امام رضا ﷺ آمده بود و در آن، به من دستور داده بود که آن مرد را به امر ولایت دعوت کنم. به سوی او بازگشتم آن چه را اتفاق افتاده بود به او خبر دادم و گفتم: صد بار خدا را حمد کن و از او طلب خیر کن و به او گفتم که پیش از آن که من به خانه بروم نامه امام رضا ﷺ رسیده بود و حضرت در آن نامه سفارش کرده بود که بحثی را که با هم داشتیم ادامه دهیم و من امیدوارم که خدا قلبت را نورانی کند. بنابراین، روزه و دعایی را که گفتم انجام بده.

او شب شبیه هنگام سحر نزد من آمد و گفت شهادت می‌دهم که امام رضا، امامی است که طاعتش واجب است. گفتم: چگونه به امامت او قائل شدی؟ گفت دیشب در خواب امام رضا ﷺ نزد من آمد و فرمود: ابراهیم به خدا سوگند! تو به عقیده حق باز می‌گردی و کسی جز خدا نمی‌داند که من قبل از معتقد به حق بودم سپس واقفی شدم.

۶۹ - الخرائج و الجرائع: مسافر گوید: روزی امام رضا ﷺ به من فرمود:

«برخیز نگاه کن آیا در آن چشمه ماهی‌هایی هست؟» نگاه کردم دیدم هست. عرض کردم: آری هست. فرمود: «من این را در خواب دیدم و رسول خدا ﷺ به من می‌فرمود: «علی (جان)! آنچه نزد ماست برای تو بهتر است و حضرت، پس از چند روز از دنیا رفت.»

۷۰ - الخرائج و الجرائع: فضل بن یونس^۲ گوید: به قصد مکه خارج شدیم و در مدینه نزول نمودیم. هارون الرشید هم که به قصد حج آمده بود در مدینه بود. امام رضا ﷺ تشریف آورد در حالی که گروهی از شیعیان نزد من بودند و صبحانه هم حاضر بود. غلام آمد و گفت مردی که کنیه‌اش ابوالحسن است به در خانه آمده و از

۱- شاید اشاره به ماهی‌هایی باشد که به هنگام دفن امام ﷺ در قبرش ظاهر شد و یا مراد آن است که علم من به مرگم مانند علم من به این ماهی‌هاست. (مرحوم مجلسی)

۲- مراد فضل بن یونس کاتب است که اصالتاً اهل کوفه بود اما از آن جا به بغداد منتقل شد. او از اصحاب امام کاظم ﷺ بود و پس از آن حضرت، واقفی مذهب شد. کشتی در رجال خود شبیه این حدیث را از امام کاظم ﷺ نقل کرده است و از این رو، احتمال قوی دارد که این حادثه، میان او و امام کاظم ﷺ اتفاق افتاده باشد نه امام رضا ﷺ و منشأ این خلط هم، اطلاق کنیه ابوالحسن بر آن دو بزرگوار است. مؤید این احتمال، آن است که فضل از اصحاب امام رضا ﷺ شمرده نشده است.

شما اذن ورود می‌خواهد. (از شوق) گفتم اگر همان باشد که او را می‌شناسم تو آزادی. خارج شدم، دیدم امام رضا علیه السلام است. گفتم: بفرمایید. حضرت پیاده شد و داخل شد. پس از غذا فرمود: «ای فضل! امیرالمؤمنین (هارون) نوشته که به حسین بن یزید ده هزار دینار پرداخت شود^۱ و این مطلب را به تو نوشته است. پس این پول را به حسین بپرداز.» گفتم: به خدا سوگند! از اموال این‌ها (بنی عباس) هیچ مقدار نه کم و نه زیاد نزد من نیست و اگر از خودم بپردازم از دستم می‌رود. در عین حال، در این مورد، هر چه شما فرمایی عمل خواهم کرد. فرمود: «ای فضل! این پول را به او بپرداز، پیش از آن که به خانه‌ات برسی به تو باز خواهد گشت.» من هم آن را پرداختم و همان‌طور که فرموده بود آن مال به من بازگشت^۲.

۷۱ - الخرائج و الجرائح: احمد بن عمر حلال گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم فدایت شوم من بر شما از «صاحب الرقة»^۳ (هارون) نگرانم. فرمود: «از جانب او هیچ آسیبی به من نمی‌رسد. خدا سرزمین‌هایی دارد که طلا می‌رویند و آن‌ها را به وسیله ناتوان‌ترین آفریده‌هایش یعنی با مورچه‌ها حفاظت می‌کند. اگر فیل هم قصد آن سرزمین‌ها کند به آن‌ها نمی‌رسد.»

و شاء گوید: من درباره این سرزمین‌ها از امام پرسیده بودم. زیرا حدیث آن را پیش از این پرسش شنیده و جواب گرفته بودم که آن‌ها میان بلخ و تبت است و طلا می‌رویند و مورچه‌های بزرگی در آن جاست که با این که مورچه‌اند شبیه سگ هستند (یا مورچه‌های بزرگی در آن جاست که خلق و خوی سگان را دارند) هیچ

۱- شاید مراد، حسین بن یزید بن محمد بن عبدالملک نوفلی شاعر ادیب باشد که شیخ طوسی و برقی او را از اصحاب امام رضا علیه السلام شمرده‌اند. (معجم رجال الحديث، ج ۶، ص ۱۱۵). مترجم گوید: این احتمال با ترجیح احتمال ارتباط این حادثه با امام کاظم علیه السلام نمی‌سازد.

۲- از این روایت استفاده می‌شود که فضل بن یونس در دستگاه بنی عباس بوده و مسئولیتی در ارتباط با امور مالی داشته. با آن‌ها به حج رفته و در مدینه امام علیه السلام به منظور وصول یک حواله مالی برای یکی از شیعیان در مکان ملاقات‌های عمومی به نزد او رفته و برای او منزلی هم در غیر آن مکان تدارک دیده بودند. (مترجم)

۳- رقه باغی بوده در مقابل ساختمان تاج دار الخلافه در غرب بغداد و آن، ساختمانی بسیار باشکوه و مجلل بوده است. (معجم البلدان، ۶۰/۳) و مراد از صاحب الرقة هارون الرشید است.

پرنده‌ای نمی‌تواند بر آن‌ها گذر کند چه رسد به غیر پرنده. شب‌ها در لانه‌هایشان پنهان می‌شوند و روزها ظاهر می‌شوند. چه بسا گروهی که (به دنبال طلا هستند) شب هنگام قصد آن مکان می‌کنند و سوار بر اسب‌هایی می‌شوند که در یک شب سی فرسخ راه می‌پیمایند و هیچ اسبی به سرعت آن‌ها نمی‌رسد و به آن مکان می‌روند و تا آن‌جا که می‌توانند طلا بار اسب‌هایشان می‌کنند و خارج می‌شوند. صبح که شد مورچه‌ها در جست‌وجوی آن‌ها خارج می‌شوند و به هر چه برسند آن‌را تکه تکه می‌کنند. در سرعت شبیه باد هستند و چه بسا جویندگان طلا آن‌ها را با تکه‌های گوشتی که برایشان تهیه می‌کنند و بر سر راهشان می‌اندازند سرگرم می‌کنند تا آنان را تعقیب نکنند؛ چرا که اگر به آن‌ها برسند خودشان و اسب‌هایشان را تکه تکه می‌کنند.

۷۲ - الخرائج و الجرائح: صفوان بن یحیی گوید: در مدینه همراه امام رضا علیه السلام بودم. حضرت با گروهی بر شخص نشسته‌ای گذر نمود. او گفت: این امام رافضی‌هاست. به حضرت عرض کردم: آیا نشنیدی این شخص نشسته چه گفت؟ فرمود: «چرا، (آگاه باش) که او مؤمنی است که ایمانش کامل شده است.» شب که شد حضرت او را نفرین کرد. در نتیجه، دکانش آتش گرفت و اجناسی را هم که باقی مانده بود دزدان غارت کردند. فردا او را با سرافکندگی و خضوع در برابر امام رضا علیه السلام دیدم و امام دستور داد به او چیزی بدهند. سپس فرمود: «ای صفوان! او مؤمنی است که ایمانش کامل شده است و جز آن چه دیدی او را اصلاح نمی‌کرد.»

۷۳ - الخرائج و الجرائح: محمد بن زید رزامی گوید: هنگامی که مأمون، امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود قرار داد من خدمتگزار حضرت بودم. (روزی) مردی از خوارج که در (جیب) آستینش چاقوی مسمومی گذاشته بود، آمد. وی به یاران خود گفته بود، به خدا سوگند من نزد این کسی که معتقد است پسر رسول خداست و به نفع این طاغوت خود را وارد کارهایی نموده است که می‌دانید می‌روم و از دلیل او برای این اقدامش سؤال می‌کنم. اگر دلیل (قانع‌کننده‌ای) داشت که هیچ، و گرنه مردم را از شر او راحت خواهیم کرد. آن‌گاه نزد حضرت آمد و اذن ملاقات خواست. حضرت به او اجازه داد. (وقتی وارد شد) امام رضا علیه السلام به او فرمود:

«من پاسخ تو را می‌دهم به یک شرط که قول بدهی به آن شرط وفا کنی.» گفت: به چه شرطی؟ فرمود: «اگر من جوابی دادم که تو را قانع نمود و پسندیدی آنچه را در (جیب) آستینت نهاده‌ای بشکنی و دور بیندازی.» آن مرد خارجی متحیر ماند و چاقو را درآورد و آن را شکست.

سپس گفت: به من بگو چرا به نفع این طاغوت وارد کارهایی شده‌ای که می‌دانی در حالی که این‌ها به عقیده تو کافرنند و تو پسر رسول خدایی، چه چیز تو را وادار به این کار نموده است؟ امام رضا علیه السلام فرمود: «به من بگو به نظر تو این کافرترند یا عزیز مصر و اهل مملکتش؟ آیا وضعیت این‌ها این طور نیست که فکر می‌کنند یکتاپرستانند در حالی که آن‌ها موحد نبودند و خدا را نمی‌شناختند و یوسف، پسر یعقوب که پیامبر پسر پیامبر (پسر پیامبر) بود به عزیز مصر که کافر بود گفت: «اجعلنی علی خزائن الأرض اِنِّی حفیظ علیم» (یوسف، ۵۵) «مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار. زیرا من نگهبان و دانا هستم» و با فراعنه هم‌نشینی داشت و من مردی از فرزندان رسول خدایم و مأمون مرا اجبار نموده و با اکراه به این کار واداشته است. پس کدام کار مرا زشت می‌شمی و به آن اعتراض داری؟ گفت: هیچ نکوهشی بر تو نیست. من شهادت می‌دهم که تو پسر پیامبر خدایی و تو راستگویی.

۷۴ - الخرائج و الجرائح: رِیّان بن صُلّت گوید: در خراسان خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و پیش خود گفتم از ایشان درخواست می‌کنم که از این دینارهایی که به نام او زده‌اند به من عطا کند، هنگامی که داخل شدم به غلامش فرمود: «ابو محمد میل دارد از این دینارهایی که نام من بر آن‌ها خورده، داشته باشد. سی دینار از آن‌ها را بیاور.» آن غلام سی دینار آورد و من آن‌ها را گرفتم.

سپس پیش خود گفتم: ای کاش برخی از لباس‌های تنش را به من عطا می‌فرمود. حضرت به غلامش روی کرد و فرمود: «به آن‌ها بگو لباس‌هایم را نشوید و آن‌ها را همان طور که هست بیاورید.» آن‌ها یک پیراهن و یک شلوار و یک جفت نعلین آوردند و به من دادند.

۷۵ - الخرائج و الجرائح: هنگامی که دَعْبِل خُزاعی قصیده‌اش را درباره امام رضا علیه السلام سرود، حضرت درهم‌هایی رضوی برای او فرستاد ولی او آن‌ها را برگرداند.

حضرت فرمود: «این‌ها را بگیر. زیرا به آن‌ها نیازمند خواهی شد.» دعبل گوید: به خانه باز گشتم. دیدم همهٔ اموال سرق شده است. در چنین وضعیتی، مردم یک درهم از آن درهم‌های رضوی را می‌گرفتند و در برابر آن چندین دینار به من دادند و به این ترتیب، من با آن‌ها بی‌نیاز شدم.

۷۶ - الخرائج و الجرائح: مسافر گوید: هنگامی که امام کاظم علیه السلام را (به زندان) می‌بردند، به امام رضا علیه السلام دستور داد تا زمانی که او زنده است هر شب در منزل او نزدیک در بخوابد تا آن که خبر شهادت او بیاید. ما هم هر شب بستر امام را در دهلیز خانه می‌گسترديم. امام هم بعد از نماز عشاء می‌آمد و می‌خوابید و صبح به منزلش باز می‌گشت و گاهی ما بعضی از خوراکی‌ها را از آن حضرت پنهان می‌کردیم و او می‌آمد و آن‌ها را بیرون می‌آورد و به ما اعلام می‌کرد که آن را می‌داند و سزاوار نیست که از او پنهان شود.

تا این که شبی در وقت مقرر نیامد. خانواده امام کاظم علیه السلام نگران شدند و ترسیدند و از این بابت وحشتی عظیم ما را فرا گرفت. صبح که شد به خانه آمد و وارد بر خانواده شد و به سراغ ام احمد رفت و گفت آن چه را پدرم نزد تو به ودیعت نهاده است بیاور. او ناله سر داد و لطمه به صورت زد و گریبان چاک کرد و گفت: مولایم از دنیا رفت. امام رضا علیه السلام او را آرام نمود و فرمود: «حرفی زن تا خبرش بیاید و او بسته‌ای را به امام رضا علیه السلام تحویل داد.»

۷۷ - مناقب ابن شهر آشوب: هارون بن موسی در ضمن روایتی گوید: همراه امام رضا علیه السلام در بیابانی بودم که اسبش شیهه‌ای کشید. امام علیه السلام افسارش را رها کرد. اسب چند قدمی رفت و ادرار کرد و پشگل انداخت و برگشت. امام رضا علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود: «به داود مقامی داده نشد مگر این که به محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بیش از آن داده شده است.»

۷۸ - مناقب ابن شهر آشوب: سلیمان جعفری گوید: خدمت امام رضا علیه السلام بودم و خانه پر از جمعیت بود. آن‌ها از امام سؤال می‌کردند و ایشان پاسخ می‌داد. پیش خود گفتم: سزاوار است که این‌ها (یعنی خاندان رسول خدا) پیامبر باشند. در این حال، حضرت مردم را رها کرد و به من رو نمود و فرمود: «ای سلیمان! ائمه بردبار

و عالم اند. ولی نادان، آنان را پیامبر می‌پندارد در حالی که پیامبر نیستند.»

۷۹ - مناقب ابن شهر آشوب: محمد بن عبدالله بن افسس گوید: بر مأمون وارد شدم مرا نزدیک خود نشاند و به من هدایایی داد، سپس گفت: خدا (امام) رضا را رحمت کند چه قدر دانا بود. خبر عجیبی به من داد. وقتی مردم با او بیعت کردند شبی از او درخواست کردم و گفتم: فدایت شوم من به صلاح شما می‌بینم که به عراق بروید و من در خراسان جانشین شما باشم. تبسمی نمود سپس فرمود: نه به جان خودم ولیکن در برابر خراسان پیمانی دارم که وقت ادای آن رسیده است. ما در اینجا سکونت داریم و من از اینجا نمی‌روم تا مرگ به سراغم آید و از همین جا ناگزیر برانگیخته شوم. گفتم: قربانت گردم. از کجا می‌دانی؟ فرمود: «علم من به مکان (مرگ) خودم همچون علم من به مکان (مرگ) توست.» گفتم: مکان (مرگ) من کجاست خدا صلاح برایتان مقدر کند. فرمود: «فاصله میان من و تو زیاد است. من در شرق می‌میرم و تو در غرب.» مأمون گوید: من همه تلاش خود را به کار گرفتم و او را به پذیرش خلافت ترغیب نمودم اما او قبول نکرد.

۸۰ - مناقب ابن شهر آشوب: حسن بن علی و شاء گوید: مولایم امام رضا علیه السلام در مرو مرا طلب نمود و فرمود: «ای حسن! علی بن ابی حمزه بطائی امروز از دنیا رفت و هم اکنون او را داخل قبر نمودند و دو فرشته قبر بر او وارد شدند و از او سؤال کردند. پروردگارت کیست؟ گفت: الله. گفتند: پیامبرت کیست؟ گفت: محمد صلی الله علیه و آله. گفتند: ولی تو کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: حسن. گفتند: پس از او کیست؟ گفت: حسین. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: علی بن حسین. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: محمد بن علی. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: جعفر بن محمد. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: موسی بن جعفر. گفتند: بعد از او کیست؟ در این هنگام زبانش گرفت. آن‌ها او را از پاسخ ندادن بر حذر داشتند و گفتند (ولی تو) پس از موسی بن جعفر کیست؟ او سکوت کرد. به او گفتند: آیا موسی بن جعفر به تو دستور داده سکوت کنی؟ سپس با گریزی از آتش او را زدند و قبر او را تا روز قیامت پر از آتش نمودند.»

من از نزد مولایم خارج شدم و تاریخ آن روز را ثبت کردم. چند روزی بیش

نگذشت که نامه‌های اهل کوفه رسید و در آن آمده بود که بطائی در همان روز از دنیا رفت و در همان ساعت او را در قبر نهادند.

۸۱ - مناقب ابن شهر آشوب: عبدالله بن ابراهیم غفاری در ضمن خبری طولانی گوید: طلبکاری داشتم که (روزی) با اصرار طلبش را مطالبه نمود و مرا اذیت کرد. هنگامی که از پیش من رفت از همان جا به صریا رفتم تا از امام رضا علیه السلام بخواهم که با او دربارهٔ بدهی من صحبت کند. خدمت امام که رسیدم سفره در مقابل آن حضرت پهن بود. به من فرمود: میل کن. من هم خوردم. وقتی سفره برچیده شد حضرت شروع به سخن گفتن با من نمود سپس فرمود: «آن سجاده را بلند کن و آن چه را زیر آن است بردار.» بلند کردم دیدم سیصد دینار و بیشتر موجود است. چشمم به دیناری افتاد که بر یک روی آن با خط ثابتی (که قابل پاک کردن نبود) نوشته بود: لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و علی اهل بیته. و بر روی دیگر نوشته بود ما تو را فراموش نکرده‌ایم. این دینارها را بردار و دین خود را با آن‌ها ادا کن و بقیه را هم خرج خانواده‌ات کن.

۸۲ - مناقب ابن شهر آشوب: محمد بن سنان گوید: به امام رضا علیه السلام گفته شد: «تو خود را به امر ولایت و امامت مشهور نموده‌ای و در جای پدرت نشسته‌ای در حالی که از شمشیر هارون خون می‌چکد.» فرمود: «پاسخ من در این مورد، همان سخن رسول خداست که فرمود: «اگر ابوجهل یک مو از سر من کم کند گواه باشید که من پیامبر نیستم و من هم به شما می‌گویم اگر هارون یک مو از سر من کم کند گواهی بدهید که من امام نیستم.»

۸۳ - مناقب ابن شهر آشوب: مسافر گوید: در منی^۱ نزد امام رضا علیه السلام بودم. یحیی بن خالد بر ما گذر نمود و بینی خود را از گرد و غبار گرفت. حضرت فرمود: این‌ها بیچاره‌اند. نمی‌دانند امسال چه بر سر آنان می‌آید. سپس فرمود: عجیب‌تر آن که هارون و من مانند این دو انگشتیم - و میان دو انگشت خود جمع نمود-^۱

۸۴ - اعلام الوری و مناقب ابن شهر آشوب: از روایاتی که عامه نقل کرده‌اند روایتی است که حاکم ابوعبدالله حافظ به سندش از سعد بن سعد روایت کرده که

گفت: امام رضا علیه السلام به مردی نگاه کرد و فرمود: «ای بنده خدا! به آن چه می خواهی وصیت کن و برای آن چه از آن گزیری نیست، (مرگ) آماده شو.» سه روز بعد آن مرد از دنیا رفت.

۸۵ - مناقب ابن شهر آشوب: غفاری گوید: مردی از خاندان ابورافع آزادشده رسول خدا صلی الله علیه و آله از من طلبی داشت و با اصرار آن را از من مطالبه می نمود. نزد امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم: ای پسر رسول خدا! فلان آزاد شده (جدّ) شما طلبی از من دارد و آبروی مرا برده است. حضرت از من خواست که بر زیرانداز مخصوصی بنشینم. هنگامی که غذا خوردیم و فارغ شدیم فرمود: زیرانداز را بالا بزن و هر چه را زیر آن است بردار. من آن را بالا زدم. دیدم دینارهایی است، آن ها را برداشتم. وقتی به منزل آمدم نگاه کردم دیدم چهار و هشت دینار است. در میان آن ها، دیناری بود که برق می زد و بر روی آن نوشته بود: طلب آن مرد از تو بیست و هشت دینار است و بقیه دینارها هم مال خودت. به خدا سوگند! من نمی دانستم و خبر نداشتم که او به طور مشخص چه قدر از من طلبکار است.

۸۶ - مناقب ابن شهر آشوب: مردی از فرزندان انصار، صندوقچه ای از نقره که در آن قفل بود آورد و به حضرت گفت: هیچ کس چنین هدیه (ارزشمندی) برای شما نیاورده است. آن را باز کرد و هفت تار مواز آن بیرون آورد و گفت: این ها موهای پیامبر خداست. حضرت چهار تار آن را جدا کرد و فرمود: «این ها موهای پیامبر است.» آن مرد به ظاهر پذیرفت اما در دل مردّد بود. امام رضا علیه السلام آن سه تار موی بدلی را بر آتش نهاد آن ها سوخت. سپس آن چهار تار اصلی را بر آتش نهاد. آن ها همچون طلا (سخت و براق) شد و به این ترتیب، او را از شک و تردید درآورد.

۸۷ - کشف الغمّة: حسن بن علی و شاء گوید: فلان بن محرز گفت: به ما خبر رسیده که امام صادق علیه السلام هنگامی که می خواست دوباره با همسرش آمیزش نماید مثل وضوی نماز وضو می گرفت من دوست دارم از امام رضا علیه السلام درباره این مطلب سؤال کنی.

من خدمت حضرت رسیدم. پیش از آن که سؤال کنم فرمود: امام صادق علیه السلام هنگامی که یک بار آمیزش می نمود و می خواست دوباره این کار را انجام دهد، وضوی

نماز می گرفت و اگر باز هم می خواست تکرار کند، وضوی نماز می گرفت. من به سوی آن مرد رفتم و گفتم: پیش از آن که از او سؤال کنم، جواب سؤال را داد.

۸۸ - کشف الغمة: موسی بن مهران گوید: علی بن موسی الرضا علیه السلام را در مسجد مدینه دیدم در حالی که هارون مشغول خطابه بود. حضرت فرمود: «خواهید دید که من و او در یک بقعه دفن خواهیم شد.»

۸۹ - عیون المعجزات: حسن بن علی و شاء گوید: به سوی خراسان رفتم در حالی که پارچه ها و چیز دیگری برای تجارت به همراه داشتم. شب به شهر مرو رسیدم. واقفی مذهب بودم و تا امام کاظم را بیشتر قبول نداشتم. در محل اقامتم غلام سیاهی که گویا از اهل مدینه بود به من برخورد و گفت: مولایم به تو می گوید پارچه های «حبره»^۱ را که با خود داری برایم بفروست تا با آن ها یکی از غلامان خود را که از دنیا رفته کفن کنم. گفتم مولای تو کیست؟ گفت: علی بن موسی الرضا علیه السلام. گفتم: حبره با خود ندارم و هیچ پارچه ای نیست جز آن که در راه فروختم. رفت و برگشت و گفت: چرا! حبره نزد تو مانده است. گفتم: من خبر ندارم که به همراه داشته باشم. رفت و برای بار سوم بازگشت و گفت: در لابه لای فلان چمدان است. پیش خود گفتم اگر این حرفش صحیح باشد، علامت امام بودن اوست.

(واقع قضیه این بود که) دخترم پارچه «حبره ای» به من داده بود و گفته بود این را بفروش و با پول آن فیروزه و پارچه «سیح»^۲ از خراسان برایم بخر و من، این را فراموش کرده بودم. به غلامم گفتم این چمدانی را که گفته برای من بیاور. از میان بارها آن را درآورد و برایم آورد و من آن را باز کردم دیدم که پارچه «حبره» لابه لای پارچه هایی در آن چمدان است. آن را به او دادم و گفتم هیچ پولی بابت قیمت آن نمی گیرم. رفت و برگشت و گفت: آیا چیزی را که مال خودت نیست هدیه می دهی؟ دخترت - و نامش را برد - این را به تو داده و از تو خواسته آن را بفروشی و با پول آن برایش فیروزه و پارچه «سیح» بخری. با این پول که فرستادم آن چه را خواسته برایش بخر و پولی را که همراه آن غلام فرستاده بود، برابر قیمت «حبره» در خراسان بود.

۱- حبره یک نوع بُرد بینی است.

۲- سیح یک نوع بُرد بینی و نیز عبا یا چادر زیبا است. (مؤلف)

از آن چه برایم اتفاق افتاد در شگفت شدم و گفتم به خدا سوگند! مسائلی را که در آن ها شک دارم برای او می نویسم و او را با سؤال هایی که از پدرش پرسیده اند امتحان می کنم. از این رو، آن سؤالات را در کاغذی ثبت کردم و در خانه امام رفتم در حالی که آن سؤالات در (جیب) آستینم بود و دوستی سنی همراه من بود که از مشروح جریان من بی اطلاع بود. وقتی به در خانه آن حضرت رسیدم دیدم عرب ها و فرماندهان و سپاهیان به ملاقات ایشان می روند. بیرون خانه در گوشه ای نشستم و پیش خود گفتم: من کی دستم به او می رسد و در فکر بودم و نشستم به طول انجامید و تصمیم گرفتم برگردم که ناگاه خادمی از خانه بیرون آمد و در حالی که به چهره ها با دقت نگاه می کرد گفت: پسر دختر الیاس کجاست؟ گفتم: هان من همام. پس از (جیب) آستین خود کاغذی را درآورد و گفت: این پاسخ سؤال های تو و توضیح آن هاست. آن را گشودم دیدم همه سؤال هایی که در جیب آستینم نهاده بودم و پاسخ و شرح آن ها در آن است. گفتم خدا و رسولش را بر خودم شاهد می گیرم که تو حجت خدایی و از خدا که پروردگار من است طلب آمرزش می کنم و به سوی او توبه می نمایم و برخاستم. رفیقم گفت: به کجا می شتابی؟ گفتم: حاجتم هم اکنون روا شد و من بعداً برای ملاقات ایشان باز خواهم گشت.

۹۰ - مشارق الانوار: مردی از واقفیه مسائل مشکلی را در طوماری جمع نمود و پیش خود گفت: اگر حضرت رضا علیه السلام معنا و مقصود این طومار را بفهمد او، ولی امر است. هنگامی که در خانه امام آمد ایستاد تا مجلس از مردم خلوت شود. در این حال، خادم امام به سوی او خارج شد در حالی که در دستش نامه ای بود که در آن، جواب مسائل آن مرد به خط امام علیه السلام بود. خادم به او گفت: طومار کو؟ آن مرد طومار را درآورد. خادم گفت: ولی خدا به تو می گوید این جواب سؤال هایی است که در طومار آمده است. آن مرد واقفی آن را گرفت و رفت.

۹۱ - مشارق الانوار: روایت شده که آن حضرت روزی در مجلس خود فرمود: «لا اله الا الله، فلانی مرد.» سپس، اندکی صبر کرد و فرمود: «لا اله الا الله، غسل داده شد و کفن شد و به جانب قبرش حمل شد.» باز اندکی صبر نمود و فرمود: «لا اله الا الله، در قبر نهاده شد و از پروردگارش سؤال شد.»

او جواب داد. سپس از پیامبرش سؤال شد.
او اقرار نمود. سپس از امامش سؤال شد (او جواب داد. آن گاه از عترت سؤال شد).
او یکایک آن‌ها را شمرد و به من که رسید توقف نمود. چرا توقف نمود؟ و آن مرد،
واقفی مذهب بود.

۹۲ - مشارق الأنوار: هنگامی که امام رضا ﷺ به خراسان رسید. شیعیان
از نواحی گوناگون به سوی ایشان رفتند. علی بن اسباط هم با هدایا و تحفه‌هایی
به همراه یک کاروان به سوی آن حضرت رهسپار شد. کاروان غارت شد و اموال و
هدایای علی بن اسباط را گرفتند و ضربه‌ای به دهان او زدند که دندان‌های او افتاد.
او به یک آبادی در آن نزدیکی‌ها رفت و شب را در آن جا خوابید. در خواب، امام
رضا ﷺ را دید که به او فرمود: «اندوه‌گین مباش هدایا و اموالت به ما رسید و نسبت
به دندان‌های پیش‌ت نیز نگران مباش. مقداری سُد^۱ نرم شده بگیر و دهانت را با
آن پر کن.» علی بن اسباط خوشحال از خواب بیدار شد و مقداری سُد تهیه کرد
و دهانش را از آن پر نمود. خدا دندان‌هایش را به او بازگرداند. وقتی خدمت امام رضا
ﷺ رسید و بر او وارد شد حضرت به او فرمود: درستی آن‌چه را درباره سُد به تو
گفتم یافتی؟ اکنون داخل این خزانه اموال شو و نگاه کن. او داخل شد و همه اموال
و هدایایش را جدا از سایر اموال مشاهده نمود.

۹۳ - کشف الغمة: سلیمان جعفری گوید: امام رضا ﷺ به من فرمود:
«کنیزی که از جمله ویژگی‌هایش چنین و چنان باشد برای من بخر.» من کنیزی با
همان اوصاف را نزد مردی از اهل مدینه یافتم و آن را خریدم و قیمتش را به مولایش
پرداخت نمودم و آن را برای حضرت بردم. آن کنیز به نظر حضرت خوش آمد و در
دل او جا کرد. کنیز چند روزی نزد حضرت ماند. یک روز مولای او گریه‌کنان مرا
ملاقات نمود و گفت: در مورد من خدا را در نظر بگیر، زندگی در کام من ناگوار شده
و آرامش و خواب برای من غانده است. با امام رضا ﷺ صحبت کن که کنیز را به
من برگرداند و قیمتش را بگیرد. گفتم: مگر دیوانه‌ای؟ آیا من جرئت می‌کنم به او

۱- سُد گیاهی است خوش‌بو که در فارسی به آن مُشک زمین گویند. (رجوع کنید به لغت‌نامه
دهخدا) (مترجم)

بگویم که آن را به تو برگرداند؟

سپس خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم. بی مقدمه به من فرمود: «ای سلیمان! آیا صاحب کنیز می‌خواهد من آن را به او بازگردانم؟» گفتم: آری، به خدا سوگند! از من خواسته که از شما درخواست کنم. فرمود: «کنیز را به او برگردان و قیمتش را از او بستان.» من هم این کار را انجام دادم. چند روزی گذشت. روزی مولای کنیز مرا دید و گفت قربانت شوم از امام رضا علیه السلام تقاضا کن که کنیز را بپذیرد؛ چرا که من از او نفعی نمی‌برم و نمی‌توانم به او نزدیک شوم. گفتم: من نمی‌توانم در این مورد، آغازکننده باشم. سپس خدمت امام علیه السلام رسیدم. فرمود: «ای سلیمان! آیا صاحب کنیز می‌خواهد که من آن را از او بگیرم و قیمتش را به او برگردانم.» گفتم: از من چنین خواسته است. فرمود: «کنیز را به من بازگردان و این پولش را از من بگیر (و به او بده).»

ملحقات

۱- بصائر الدرجات: حمزة بن عبدالمطلب بن عبدالله جعفی گوید: بر امام رضا علیه السلام وارد شدم در حالی که با خود صفحه‌ای (نازک از پوست) یا کاغذ داشتم که در آن، حدیثی از امام صادق علیه السلام نوشته بود که: دنیا برای صاحب این امر (امامت) در چیزی شبیه یک نصف گردو مجسم شد. امام علیه السلام فرمود: «ای حمزه، به خدا سوگند! این حدیث درست است. آن را به ورقی از پوست محکم و بادوام منتقل کنید.»

۲- کافی: ابن ابی نصر گوید: ابن نجاشی به من گفت: پس از امام تو چه کسی امام است. میل دارم از او سؤال کنی تا بدانم. من خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و این مطلب را به ایشان عرض کردم. حضرت فرمود: «امام، پسر من است.» سپس فرمود: «آیا کسی جرأت می‌کند بگوید «پسرم» در حالی که فرزندی ندارد؟» (یعنی قطعاً خدا به من پسری عنایت خواهد نمود. شایان ذکر است که امام رضا علیه السلام در سن حدود ۴۲ سالگی دارای فرزند شد).

۳- کافی: حسین بن بشار گوید: ابن قیاما به امام رضا علیه السلام نامه‌ای نوشت و در آن سؤال کرد: تو چگونه امام هستی و حال آن که فرزندی نداری؟ امام رضا علیه السلام

با حالتی شبیه خشم پاسخ داد: «از کجا می دانی که فرزندی برای من نخواهد بود. سوگند به خدا! روزها و شبها نمی گذرند مگر آن که خدا فرزند پسری روزیم می کند که به وسیله او، میان حق و باطل جدایی افکند.»

۴ - کافی: صفوان بن یحیی گوید: به امام رضا ﷺ گفتم: پیش از آن که خدا، اباجعفر را به شما عطا کند ما از شما (درباره جانشین شما) سؤال می کردیم و شما می فرمودید خدا به من پسری عطا خواهد کرد. حال، خدا او را به شما عطا کرد و چشمان ما را روشن نمود. خدا روز مرگ شما را (نیامورد و) به ما نشان ندهد. اما اگر پیشامدی شد به چه کسی مراجعه کنیم؟ امام رضا ﷺ با دست به ابوجعفر (امام جواد ﷺ) که در برابرش ایستاده بود اشاره کرد. گفتم: فدایت شوم این که پسری سه ساله است؟ فرمود: «از این بابت چه اشکالی متوجه اوست؟» حضرت عیسی حجت را برپا داشت در حالی که سه ساله بود.

۵ - الهدایة الكبرى: جعفر بن محمد بن یونس گوید: گروهی نامه هایی را که در آن ها سؤال هایی بود در خانه امام رضا ﷺ آوردند. در میان آن گروه، مردی واقفی مذهب هم بود که در خانه حضرت ایستاده بود. نامه ها به حضرت رسید و اندکی بعد جواب همه نامه ها آمد به جز نامه آن واقفی که بی جواب به او تحویل داده شد. من از او سؤال کردم که چرا نامه او بی جواب آمده است؟ آن مرد به من گفت: نه امام رضا ﷺ تاکنون مرا می شناخته و دیده تا بدانند که من واقفی مذهب هستم و نه در میان گروهی که با آنان آمده ام کسی مرا می شناسد (اما ظاهراً امام از عقیده ام آگاه است). خدایا! من از مذهب وقف توبه می کنم و به امامت امام رضا ﷺ اقرار می نمایم. هنوز سخنش را تمام نکرده بود که خادم امام رضا ﷺ بیرون آمد و نامه او را از دستش گرفت و به داخل خانه برد و اندکی بعد جوابش را در همان نامه تحویل او داد. او گفت: الحمدلله، این ها دو دلیل قطعی دریک زمان بر امامت اوست.

۶ - الهدایة الكبرى: جعفر بن محمد بن یونس گوید: مردی از شیعیان امام رضا ﷺ نامه ای را که به امام نوشته بود به من داد و از من خواست که آن را نزد امام بفرستم. وقتی که من نامه را فرستادم به من گفت قربانت شوم من فراموش کردم که در نامه سؤال کنم که سلاح رسول خدا کجاست و نیز آیا در پارچه ای

که تار یا پود آن از ابریشم است می توان احرام بست یا نه؟ گفتیم: نامهات فرستاده شد، به یادم بیاور تا در نامه دیگری آن ها را سؤال کنم. جواب نامه آمد و در پایان آن نوشته بود: «اگر تو فراموش کردی که دربارهٔ سلاح رسول خدا ﷺ و این که آن سلاح کجاست سؤال کنی ما فراموش نمی کنیم. سلاح رسول خدا ﷺ در میان ما به منزلهٔ تابوت در میان بنی اسرائیل است و آن سلاح، هر زمان که ما بخواهیم با ماست و احرام در پارچه‌ای که تار یا پود آن ابریشمی است مانعی ندارد.»

۷ - الهدایة الکبری: علی بن مهران گوید: مردی از شیعیان امام رضا علیه السلام نزد من آمد و گفت: «برای امام رضا علیه السلام بنویس که من دختر بیماری دارم که من و مادرش از خدا خواسته‌ایم که یا او را شفا دهد و یا ما را از دست او راحت کند. جعفر بن محمد بن یونس عازم سفر برای ملاقات امام رضا علیه السلام بود. از این رو، نامهٔ آن مرد را با خود برد. هنگامی که بازگشت به ما گفت که حضرت نامه را نگه داشت و دست او را گرفت و فشرد. سپس به او فرمود: «(به او بگو) رنج و گرفتاری تان به خاطر آن دختر برطرف شد.» من جواب حضرت را به خاطر سپردم. هنگامی که رسیدم دیدم یک روز پیش از آمدن آن دختر مرده است.

۸ - الهدایة الکبری: نصر بن سُوید گوید: پدرم بیمار شد. در مدینه خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و به ایشان عرض کردم فدایت شوم پدرم را در کوفه گذاشتم و آمدم در حالی که بیمار بود فرمود: «خدا (در مصیبت مرگ او) به تو پاداش دهد.» هنگامی که به کوفه رسیدم دیدم پیش از آن که از حضرت بخواهم برای شفای او دعا کند، او مرده بود.

۹ - الهدایة الکبری: جعفر بن محمد بن یونس گوید: آقای ما امام رضا علیه السلام در مدینه الاغی را به یکی از غلامانش داد و فرمود: «آن را به ده دینار بفروش و چیزی از قیمت آن کم نکن.» غلام آن حیوان را در معرض فروش گذاشت. مردی خراسانی که برای حج به آن جا آمده بود، نزد او آمد و گفت من هشت دینار دارم و جز آن چیز دیگری ندارم اگر خواستی نزد مولایت برگرد شاید او در فروش این حیوان به هشت دینار به تو اجازه بدهد. آن غلام، نزد امام بازگشت و قضیهٔ خراسانی را به

عرض ایشان رسانید. حضرت فرمود: «به او بگو اگر آن دو دینار را از ما به عنوان هدیه بپذیری، ما هشت دینار را از تو می گیریم.» غلام گوید: من پیغام امام را به او رساندم. او گفت: من قبول کردم. من آن حیوان را به او تحویل دادم.

امام رضا علیه السلام با او حج گزارد. به هنگام بازگشت از حج در یکی از منازل بودیم که من دیدم خریدار آن حیوان گریه می کند گفتم: چه شده؟ گفت: الاغم را دزدیدند در حالی که خورجین بر پشت آن بود و توشه سفر و لباس هایم در آن خورجین بود و اکنون جز آن چه می بینی چیز دیگری با خود ندارم. من به امام رضا علیه السلام خبر دادم که این مرد، همان کسی است که الاغ شما را خرید. اکنون در مورد آن چه برایش اتفاق افتاده چنین و چنان می گوید. امام رضا علیه السلام فرمود: «بیست درهم به او بده و به او بگو هنگامی که به مدینه رسیدی به دیدار ما بیا.» از آن جا گذشتیم و هنگامی که در مسیر بازگشت از مکه به اوایل مدینه رسیدیم، امام رضا علیه السلام دیدند گروهی در کنار جاده لم داده و راحت نشسته اند. حضرت به آنان اشاره کرد و فرمود: «دزد الاغ با این هاست و آن حیوان، همراه اوست و هیچ تغییری در آن نداده است. نزد او برو و به او بگو علی بن موسی می گوید: یا الاغ را با آن چه بر روی آن است باز می گردانی و یا نزد حاکم از تو شکایت می کنم.» من نزد او رفتم و آن چه امام فرموده بود به او گفتم. دزد گفت به شرطی که قول بدهد که مرا لو ندهد من الاغ را با خورجینی که بر آن است باز می گردانم. صاحب الاغ رسید. حضرت فرمود: «این الاغ تو و آنچه بر آن بود. نگاه کن هیچ چیزی از بار و بنهات را از دست نداده ای.» او نگاه کرد و گفت: خدا مرا فدایت گرداند از بار و بنهات هیچ کم و زیادی مفقود نشده است.

۱۰- دلائل الامامة: ابوحاتم حمید بن سلیمان گوید: نزد امام رضا علیه السلام جمع بودیم. ایشان کنیزی داشت به نام رابعه. روزی به او فرمود: پرنده ای نزد من آمد و پیش من بر زمین نشست. منقارش زرد بود و زبانش فصیح و بلیغ، با زبان خاصی با من تکلم کرد و گفت: این کنیز تو پیش از تو می میرد. پس از چندی آن کنیز از دنیا رفت.

و روز گذشته (آن پرنده) به من گفت: هنگامی که سال (دویست و) شصت داخل شود حوادث بزرگی روی می دهد که از خدا می خواهم آن ها را کفایت کند و

اختلاف میان غیر عرب‌ها شدت می‌یابد. سپس، خدا آن‌ها را در سال شصت و یک با هم متحد می‌کند.

و نیز می‌گفت: وقتی چنین و چنان شد برای مرد شایسته است که دینش را و خودش را حفظ کند. به او گفتم: آیا برای من فرزندی خواهد بود؟ او چیزی از زمین برداشت و آن را به شکل مجسمه درآورد و روی زانویم گذاشت و گفت: این فرزند توست.

۱۱- دلائل الامامة: داود رقی گوید: در سالی که هارون از دنیا رفت به امام رضا علیه السلام گفتم: هارون در بیست و چهارمین سال حکومتش وارد شد و من می‌ترسم که عمرش طولانی شود. حضرت فرمود: «هرگز، به خدا سوگند! نعمت‌های خدا نزد من و پدرام از قدیم بوده است. هرگز او به پایان بیست و چهارمین سال حکومتش نمی‌رسد.»

۱۲- دلائل الامامة: ابوحامد سندی بن محمد گوید: به امام رضا علیه السلام نامه‌ای نوشتم و در آن، از حضرت تقاضای دعا نمودم. حضرت برایم دعا کرد و فرمود: «غاز عصر را به تأخیر نینداز و زکات را نزد خود نگه ندار.» ابوحامد گوید: من در این مورد چیزی به حضرت ننوشته بودم و هیچ کس جز خدا از آن خبر نداشت. من غاز عصر را در آخر وقتش می‌خواندم و پس از فرا رسیدن وقت زکات، در ادای دراهم زکات - چه کم بود و چه زیاد - تأخیر می‌انداختم. از این‌رو، امام بی‌مقدمه این دو نکته را ذکر فرمود.

۱۳- دلائل الامامة: مُرازم گوید: امام کاظم علیه السلام مرا به جایی فرستاد و دستوراتی به من داد. من به همان جایی که مرا فرستاده بود رفتم. دیدم امام رضا علیه السلام آن‌جا است. به من فرمود: «برای چه به اینجا آمده‌ای؟» بر من سخت آمد که پاسخ سؤال او را ندهم. چرا که موقعیت او را نزد پدرش می‌دانستم. اما پیش خود گفتم امام کاظم علیه السلام دستور نداده که به او خبر دهم. پیش خود در این کشمکش بودم که امام رضا علیه السلام فرمود: «مرازم، برای فلان کار و فلان کار آمده‌ای و همه کارهایی را که برای انجام آن‌ها آمده بودم ذکر فرمود.»

۱۴- غیبت شیخ طوسی: صفوان از ابراهیم بن یحیی بن ابی‌البلاد نقل می‌کند که گفت: امام رضا علیه السلام فرمود: «حمزة بن بزیع بدبخت چه می‌کند؟» گفتم: اینک

او به این جا آمده است. فرمود: «او گمان می کند پدرم زنده است. آن ها امروز در شکّاند و فردا جز بر عقیده کفر نمی میرند.»

صفوان گوید: پیش خودم گفتم این که این ها در شکّاند (همین طور است) من آن ها را با این وصف می شناسم اما چگونه این ها بر عقیده کفر می میرند؟ جز اندک زمانی نگذشت که در مورد یکی از این ها خبردار شدیم که در هنگام مرگش گفته بود: به خدایی که او را میرانده، کافر است. صفوان گوید: گفتم: این هم تصدیق سخن امام رضا ﷺ.

۱۵ - فرائد السمطين: ابوالفضل بن ابی نصر حافظ گوید: در کتاب عیسی بن مریم عمّانی خواندم که روزی از روزها امام رضا ﷺ بر مأمون وارد شد در حالی که «زینب کذّابه» که ادعا می کرد دختر علی بن ابی طالب است و علی ﷺ برای او دعا کرده که تا روز قیامت زنده بماند، نزد او بود. مأمون به امام رضا ﷺ گفت به خواهرت سلام کن. حضرت فرمود: «به خدا سوگند! او خواهر من نیست و علی بن ابی طالب پدر او نیست. زینب هم گفت: به خدا سوگند! او برادر من نیست و علی بن ابی طالب پدر او نیست. مأمون گفت: دلیل این سخن شما چیست؟ حضرت فرمود: «ما اهل بیت گوشتمان بر درندگان حرام است. او را پیش درندگان بینداز اگر راست بگوید، درندگان از خوردن گوشتش خودداری می کنند.»

زینب گفت: با این شیخ (آقا و بزرگ) آغاز کن. مأمون گفت: سخن منصفانه ای گفتم. حضرت فرمود: «باشد.» در این حال، در جایگاه حیوانات وحشی را گشودند و آنان را مهبای غذا نمودند و امام رضا ﷺ به سوی آن ها پایین رفت. هنگامی که چشم آنان به حضرت افتاد همه دم تکان دادند و در برابر حضرت سر تعظیم فرود آوردند. حضرت، میان آنان دو رکعت نماز خواند و از آن جا خارج شد. آن گاه مأمون به زینب دستور داد او پایین برود، اما او امتناع نمود. از این رو، او را گرفتند و پیش آن ها افکندند، آن ها هم او را خوردند.

پس از آن، مأمون بر این مقام حضرت حسادت ورزید. پس از مدتی، امام رضا ﷺ بر مأمون وارد شد و او را نگران یافت. به او فرمود: «تو را نگران می بینم.» مأمون گفت: آری. صحرا نشینی به در دار الاماره آمده و هفت تار مو به من داده و

معتقد است که این‌ها از محاسن رسول خداست و درخواست جایزه نموده است. اگر راست بگوید و من به او جایزه ندهم، شرافت (نسبی) خود را زیر پا گذاشته‌ام و اگر دروغ بگوید و به او جایزه بدهم، مرا به استهزا گرفته است نمی‌دانم چه کنم. امام رضا علیه السلام فرمود: «موها را به من بده. وقتی آن‌ها را دید بویید و فرمود: این چهار تار مواز محاسن رسول خداست اما بقیه از محاسن او نیست.» مأمون گفت: از کجا می‌گویی؟ فرمود: «آتش بیاورید و موها را هم بیاورید.» موها را در آتش افکند. آن سه تار موی بدلی سوخت و آن چهار تار موی اصلی که امام رضا علیه السلام آن‌ها را بیرون آورد سالم ماند و آتش بر آن‌ها تأثیری نداشت. مأمون گفت: آن صحرانشین را بیاورید. وقتی که در برابر او ایستاد، دستور داد گردنش را بزنند.

صحرانشین گفت به چه جرمی؟ مأمون گفت: درباره موها راستش را بگو. گفت: چهار تار مواز محاسن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سه تار آن از محاسن خودم است. این جا بود که حسد مأمون نسبت به امام رضا علیه السلام در دلش محکم و ریشه‌دار شد. از این رو، آن حضرت را به طوس تبعید نمود و سپس به او زهر خورانید و امام رضا علیه السلام مسموم از دنیا رفت در حالی که عمرش چهل و هشت سال بود و کنار قبر رشید مدفون شد و معنای سخن او که «من و رشید همچون این دو انگشت هستیم» معلوم شد.

۱۶ - مشارق انوار الیقین: ابو نواس اشعاری در مدح امام رضا علیه السلام برای حضرت خواند. در همان موقع، امام کاغذی به او داد که آن اشعار در آن بود. ابونواس تعجب کرد و گفت: به خدا سوگند ای ولی خدا! کسی جز من این اشعار را نسروده و کسی جز شما آن‌ها را نشنیده است. حضرت فرمود: «راست می‌گویی. لیکن در (کتاب‌های) جفر و جامعه که نزد من است آمده که تو مرا با این اشعار مدح می‌کنی.»

۱۷ - مناقب ابن شهر آشوب^۱: خالد بن نجیح گوید: امام رضا علیه السلام در سال

۱- ابن شهر آشوب پس از این روایت، دو روایت دیگر ذکر کرده است:

۱- خالد بن نجیح گوید: به ابوالحسن علیه السلام گفتم: اصحاب ما از کوفه رسیده‌اند و می‌گویند مفضل سخت بیمار است برای او دعا کنید. فرمود: «راحت شد و این گفت و گو سه روز پس از مرگ او بود.»

۲- خالد بن نجیح گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم. به من فرمود: «در این جا (مکه) کدام یک از رفقای شما بیمارند؟ گفتم: درد و رنج عثمان بن عیسی از همه بیشتر است. فرمود: «به او بگو (از مکه) خارج شود.» سپس فرمود: «چه کسانی اینجا هستند!» شمردم هشت نفر بودند. حضرت

۱۹۴ به من فرمود: «ارتباط میان خودت و میان کسی را که با تو کار می کند قطع کن تا نامه من به دستت برسد و خارج شو و بنگر آنچه را که نزد توست برای من بفرست و از هیچ کس چیزی را قبول نکن.» (راوی گوید) سپس امام رضا علیه السلام راهی مدینه شد و خالد در مکه ماند و پانزده روز بعد از دنیا رفت.

۱۸ - ثاقب المناقب: ابراهیم بن ابی البلاد گوید: همسایه ای داشتم که مشروب می خورد و حرمت های را که خدا به آن داناتر است می شکست ولی امام رضا علیه السلام را دوست می داشت. قضیه او را به امام رضا علیه السلام گفتم. حضرت فرمود: «ای ابا اسحاق! آیا نمی دانی که دوست علی یک پایش نمی لغزد مگر آن که پای دیگرش ثابت می ماند؟» از خدمت حضرت باز گشتم. دیدم نامه ای از ایشان برایم آمده که در آن، برخی از چیزهای مورد نیاز خود را ذکر کرده و به من دستور داده که آن ها را به شصت دینار بخرم.

پیش خود گفتم عادت حضرت این نبود که وقتی پولی نزد من نیست، به من بنویسد (و دستور خرید بدهد) و اکنون من پولی از او نزد خود سراغ ندارم. مقداری از شب که گذشت دیدم همسایه ام در حالی مستی آمده و از پشت در مرا صدا می زند. به پشت در آمدم، گفتم: بیرون بیا. گفتم: این ساعت از شب این کار را نمی کنم، چه کار داری که بیرون بیایم؟ گفتم: دستت را بیرون آور و این کیسه زر را بگیر و آن را برای مولایم بفرست تا در نیازهایش خرج کند و از فرط مستی، قدرت بر سخن گفتن نداشت. آن چه را به من داد گرفتم و باز گشتم. وزن کیسه را نگاه کردم دیدم شصت

دستور دارد چهار نفرشان را (از مکه) بیرون ببرند و نسبت به چهار نفر سکوت نمود. فردا را به شب نرساندیم مگر این که آن چهار نفر را که درباره بردنشان سکوت کرده بود دفن کردیم. عثمان بن عیسی هم خارج شد (و بهبود یافت).

لیکن مشهور آن است که مفضل در زمان امام کاظم علیه السلام از دنیا رفته است. شایان ذکر است که این سه روایت را صفار در بصائر الدرجات و کشی در رجال و راوندی در خرائج و طوسی در ثاقب المناقب به امام کاظم علیه السلام نسبت داده اند و در عوالم امام کاظم علیه السلام ص ۸۶، ح ۱۸ و ص ۱۰۴، ح ۱۳ و ۲ گذشت. اما این شهر آشوب آن ها را در باب امامت امام رضا علیه السلام آورده است. مترجم گوید: روایت دوم مربوط به شیوع بیماری وبا در مکه در سال ۱۷۴ است که بر اثر آن، جمع زیادی از حاجیان از دنیا رفتند. رجوع کنید به (تاریخ طبری، ۶ / ۴۴۸)

دینار (مثقال) است. گفتیم: به خدا قسم! این قضیه صدق سخن امام را درباره دوست علی علیه السلام و نیز در مورد تعیین وجه لازم برای خرید که در نوشته ایشان بود نشان داد. آن گاه آن چه را نیاز داشت خریدم و کار آن مرد را هم برای حضرت نوشتم. حضرت در پاسخم نوشت: «این از مصادیق همان (عنایت خدا به دوست علی علیه السلام) است.»

۱۹ - ثاقب المناقب: محمد بن علی بن عثمان گوید: از همراهان و یاران عبدالله بن عزیز بودم و به خاطر شکست لشکر او، (از ری) گریختم. هنگامی که به طوس رسیدم به زیارت قبر امام رضا علیه السلام رفتم. دیدم پیرمرد با عظمت و کهنسالی آن جاست. از من درباره اهل ری سؤال کرد. من آن چه را به آنان رسیده بود و آن چه خود در آنان مشاهده کردم و ویرانی حصار شهر را به او گزارش دادم. گفت: صاحب این قبر از پدرش از جدش از پدرانش علیهم السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که آن حضرت فرمود: «گویی اهل ری را مشاهده می کنم که مردی به نام «عبدالله بن عزیز» والی آنان می شود. سپس او را اسیر کرده به طبرستان می برند و در روز عید قربان گردن می زنند و سرش را بالای چوبی قرار داده و بدنش را در چاهی می افکنند.»

(محمد بن علی گوید:) من به سوی ری روانه شدم در حالی که ابن عزیز در شهر بود. این حدیث را برایش نقل کردم، چهره اش دگرگون شد و به من گفت گاهی اسمی شبیه اسم دیگر می شود و من امیدوارم که مرا کمک کنی و ناگزیر باید به هر کس که از ما در مورد کارش کمک بخواهد خیر خواهانه کمک کنیم. من ناراحت شدم و از گفتار خود پشیمان شدم به گونه ای که در چهره ام نمایان شد. گفت تقصیری بر تو نیست چرا که تو آنچه را شنیدی به من رسانیدی. دیگر نزد او باز نگشتم تا آن چه در حدیث درباره او گفته شده بود بر سرش آمد.^۱

۱- در کتاب مسند الامام الرضا علیه السلام ۱/ ۲۴۷، ح ۴۶۹ به نقل از ثاقب المناقب ذکر شده است. لیکن ما این روایت را در دو نسخه خطی که نزد ما موجود است نیافتیم.

ابن اثیر در کامل ۷/ ۱۷۷ در حوادث سال ۲۵۲ گوید: در این سال، جستان، حاکم دیلم، به همراه احمد بن عیسی بن احمد علوی و حسین بن احمد کوبی به «ری» حمله کردند و عده ای را کشتند و عده ای را اسیر کردند. عبدالله بن عزیز که والی ری بود از آن جا گریخت. اهل ری با دیلمیان توافق کردند که دو میلیون درهم به آن ها بپردازند. آن ها هم پذیرفتند و آن جا را ترک کردند و ابن عزیز به ری بازگشت. اما احمد بن عیسی او را دستگیر کرد و به نیشابور فرستاد.

باب ۲: معجزات آن حضرت در بیرون آوردن شمش طلا و طلاهای دیگر از زمین

۱. اختصاص و بصائر الدرجات: ابراهیم بن موسی گوید: چیزی از امام رضا علیه السلام می خواستم و درباره آن به او اصرار کردم و ایشان به من وعده می داد. روزی برای استقبال از والی مدینه بیرون آمد و من همراهش بودم. نزدیک فلان قصر آمد و در جایی زیر درختانی نشست. من نیز همراه او نشستم و کس دیگری با ما نبود. عرض کردم: فدایت گردم! این عید نزدیک شده است و به خدا سوگند! من درهمی و غیر درهمی ندارم. امام علیه السلام تازیانه اش را (که شبیه چوب دستی بود) محکم به زمین کشید. سپس با دستش اشاره نمود و شمش از طلا برداشت و فرمود: «از این استفاده کن و آن چه را دیدی مخفی دار.»

۲. الخرائج و الجرائع: ابراهیم بن موسی قزاز که در مسجد امام رضا علیه السلام در خراسان امام جماعت بود، گوید: چیزی از امام رضا علیه السلام می خواستم و درباره آن به ایشان اصرار کردم. روزی برای استقبال از یکی از طالبیان (ساداتی که نسبشان به حضرت ابوطالب علیه السلام می رسد) بیرون آمده بود. وقت نماز شد. به سمت قصری که آن جا بود رفت و در نزدیکی قصر، زیر درختی نشست. من نیز همراه ایشان بودم و کس دیگری با ما نبود. به من فرمود: اذان بگو. گفتم: صبر کنیم دوستانمان برسند. فرمود: خدا تو را بیمارزد! هیچ گاه بدون عذر، نمازی را از اول وقتش به وقت دیگر نینداز. اول وقت شروع کن. پس من اذان گفتم و نماز خواندیم.

من عرض کردم: ای پسر رسول خدا! در مورد وعده ای که به من دادی، زمانش به درازا کشیده و من نیازمندم. شما هم مشغله فراوانی دارید و من نمی توانم هر وقت بخواهم از شما درخواستی بکنم.

حضرت تازیانه اش را (که شبیه چوب دستی بود) محکم به زمین کشید. سپس با دست به مکان کشیدن اشاره نمود و شمش از طلا بیرون آورد و به من فرمود: «این را بگیر، خدا آن را برایت مایه برکت قرار دهد و از آن استفاده کن و آن چه را دیدی مخفی دار.» آن شمش آن قدر برایم برکت داشت که در خراسان چیزی را که هفتاد هزار دینار قیمت داشت خریدم و آن جا در میان امثال خودم ثروتمندترین شان شدم.

۳. **الخراج و الجرائح:** اسماعیل بن ابی الحسن گوید: با امام رضا علیه السلام بودم، دستش را به سمت زمین دراز کرد گویی می خواهد خاک ها را کنار بزند. ناگهان شمش هایی از طلا آشکار شد. سپس دستش را روی زمین کشید، شمش ها ناپدید شد. با خودم گفتم: کاش یکی از این ها را به من می داد. فرمود: «نه، این کار هنوز وقتش نرسیده است»^۱.

۴. **کشف الغمة:** علی بن محمد کاشانی گوید: یکی از شیعیان به من گفت که پول قابل توجهی را برای امام رضا علیه السلام بردم اما خوشحالی و سروری بابت آن پول ها در آن حضرت ندیدم. ناراحت شدم و با خود گفتم: چنین مالی برای حضرتش آوردم ولی او خوشحال نشد. امام علیه السلام غلامش را صدا زد و فرمود: «تشت و آب بیاور و روی یک صندلی نشست» و به غلام فرمود: «روی دست من آب بریز. او آب می ریخت و از میان انگشتان امام علیه السلام طلا داخل تشت جاری می شد.» آن گاه رو به من کرد و فرمود: «کسی که چنین است، به آن چه برایش می آورند اهمیتی نمی دهد».

ملحقات

۱. **ثاقب المناقب:** علی بن اسباط گوید: در روز عرفه ای خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم. به من فرمود «الاعم را برایم زین کن.» من هم الاغش را برایش زین کردم. آن گاه امام علیه السلام از مدینه به سمت بقیع خارج شد تا فاطمه علیها السلام را زیارت کند. پس زیارت غود و من نیز همراهش زیارت کردم. گفتم: آقای من، به چه کسی سلام دهیم؟

فرمود: «سلام ده به فاطمه زهرای بتول و به حسن و حسین و به علی بن حسین و به محمد بن علی و به جعفر بن محمد و به موسی بن جعفر که برترین سلام ها و کامل ترین درودها بر آنان باد!» من نیز به مولا های خود سلام دادم و برگشتم. مقداری از راه را که آمدم، گفتم: آقای من! من نیازمندم و چیزی ندارم که در این عید خرج کنم. حضرت تازیانه اش را (که مانند چوب دستی بود) محکم به زمین

۱ - یعنی بیرون آمدن گنج های زمین و تصرف ما در آن، تنها در زمان قائم علیه السلام خواهد بود. (مؤلف)

کشید. سپس با دست اشاره نمود و شمشی از طلا برداشت که صد دینار ارزش داشت و به من فرمود: بگیر. من آن را گرفتم و در کارهایم خرج کردم.

باب ۳: معجزه آن حضرت در بیرون آوردن آب از صخره

۱. دلائل الامامة: و کيع گوید: امام رضا ﷺ را در روزهای آخر عمرش دیدم و عرض کردم: ای پسر رسول خدا! می‌خواهم معجزه‌ای از شما نقل کنم، به من معجزه‌ای نشان دهید! پس دیدم که برآیمان از صخره‌ای، آبی بیرون آورد و به ما داد و من هم نوشیدم.

باب ۴: معجزه آن حضرت در سخن گفتن منبر با ایشان

۱. دلائل الامامة: عبدالله بن محمد گوید: عُمارة بن زید به ما گفت: امام رضا ﷺ را بر منبر عراق در شهر منصور (یعنی بغداد) دیدم در حالی که منبر با ایشان سخن می‌گفت. عبدالله گوید: به عماره گفتم: آیا همراه تو کسی بود که بشنود؟ عماره گفت: سوگند به ساکن آسمان‌ها! همراه من غیر از آن حضرت تعدادی از اطرافیانش بودند که این سخنان را می‌شنیدند.

باب ۵: معجزه آن حضرت در اقرار جمادات به امامت او و سلام دادن به او

۱. دلائل الامامة: سعد بن سلام گوید: خدمت امام رضا ﷺ رسیدم در حالی که مردم درباره امامتش اختلاف و هیاهو داشتند و می‌گفتند: او شایسته امامت نیست. زیرا پدرش به او وصیت نکرده است. ده نفر از ما نشستند و با او صحبت کردند. من از چیز جامدی که زیر او بود شنیدم می‌گوید: او امام من و امام هر چیز است. و نیز سعد گوید: امام رضا ﷺ وارد مسجد شهر - شهر ابی جعفر منصور یعنی بغداد - شد. خودم دیدم که دیوارها و چوب‌ها با او سخن می‌گویند و به او سلام می‌دهند.

باب ۶: معجزه آن حضرت در زنده کردن مردگان به اذن خدای تعالی

۱. کتاب نجوم سید بن طاوس: معبد بن جنید شامی گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و عرض کردم: درباره شما و عجایب شما فراوان سخن می گویند. اگر مایلید کاری انجام دهید و من هم آن را نقل کنم. فرمود: چه می خواهی؟ گفتم: می خواهم پدر و مادرم را برایم زنده کنی. فرمود: «به خانه ات برگرد که آن دو را زنده کرده ام.» من برگشتم، به خدا قسم! آن دو، زنده در اتاق بودند. ده روز نزد من ماندند، سپس خدای تعالی آنان را قبض روح نمود.

ملحقات

۱. دلائل الامامة: ابراهیم بن سهیل گوید: امام رضا علیه السلام را سوار بر الاغش دیدم. به او گفتم: چه کسی تو را بر این (مسند امامت) نشانده در حالی که بیشتر شیعیان بر این گمان اند که پدرت به تو وصیت نکرده و تو را بر این جایگاه نشانده است و تو چیزی را که حق تو نیست ادعا کرده ای؟ امام علیه السلام فرمود: «نشانه امام نزد تو چیست؟» گفتم: این که از بیرون خانه خبر دهد و این که زنده کند و بمیراند. فرمود: «من چنین می کنم. آن چه همراه توست پنج دینار است. همسرت یک سال پیش مرده است و من همین الآن زنده اش کردم و او را تا یک سال با تو باقی می گذارم. سپس جانش را می گیرم تا بدانی که من بی تردید، امام هستم. پس بر من لرزهای عارض شد. فرمود: ترس را از خود بیرون کن، تو در امانی. من به خانه ام رفتم، دیدم همسرم نشسته است. به او گفتم: چه کسی تو را آورد؟ گفت: خواب بودم که شخصی درشت هیکل و سبزه رو- و اوصاف امام رضا علیه السلام را برایم شمرد- سراغم آمد و به من گفت: «ای زن، برخیز و به سوی شوهرت بازگرد. تو بعد از مرگت صاحب فرزندی خواهی شد.» و من به خدا قسم صاحب فرزند شدم.

باب ۷: معجزه آن حضرت در ورود به بصره و کوفه با طی الارض و سایر معجزات و مباحثاتی که از ایشان در آن دو شهر به ظهور رسیده است

۱. الخرائج و الجرائح: محمد بن فضل هاشمی گوید: چون امام کاظم ﷺ وفات کرد، به مدینه آمد و خدمت امام رضا ﷺ رسیدیم و بر او به امامت سلام دادیم و هر چه همراه داشتیم به او رساندیم و گفتیم: من عازم بصره‌ام و می‌دانم مردم بعد از شنیدن خبر وفات حضرت موسی ﷺ اختلاف زیادی پیدا کرده‌اند و تردیدی ندارم که آنان از من در مورد نشانه‌های امام بعدی خواهند پرسید. خوب است برخی از آن نشانه‌ها را نشانم دهید (تا برای آنان نقل کنم).

امام رضا ﷺ فرمود: این مسئله من پوشیده نیست. پس به دوستان ما در بصره و غیر آن برسان که من نزد آنان خواهیم آمد و لا قوه الا بالله. آن گاه هر چه از پیامبر خدا ﷺ نزد ائمه (علیهم‌السلام) بود مثل بُرد آن حضرت و شمشیر و سلاح ایشان و چیزهای دیگر را بیرون آورد و نشانم داد.

گفتم: کی نزد آنان می‌روید؟ فرمود: «سه روز بعد از آن که تو برسی و وارد بصره شوی.»

چون به بصره رسیدیم، از من از اوضاع پرسیدند. به آنان گفتم: من یک روز پیش از وفات موسی بن جعفر ﷺ خدمتش رسیدم. فرمود: من ناگزیر از دنیا می‌روم. وقتی مرا در لحدم گذاشتی، این جاغان و با این امانت‌هایم به سمت مدینه برو و آن‌ها را به پسر علی بن موسی ﷺ برسان که او؛ وصی من و پس از من صاحب الامر است. پس من هم امر آن حضرت را اطاعت کردم و امانت‌ها را به ایشان رساندم و ایشان سه روز دیگر به سراغتان خواهد آمد، پس هر چه می‌خواهید از او بپرسید. از میان مردم، عمرو بن هذّاب که فردی ناصبی و متمایل به زیدیه و معتزله بود، شروع به سخن کرد و گفت: ای محمد! حسن بن محمد در تقوا و زهد و علم و سنّ، مردی از برجستگان همین خاندان است و مثل علی بن موسی جوان نیست که شاید اگر چیزی از احکام مشکل از او بپرسند، در پاسخش متحیر بماند.

حسن بن محمد که در مجلس حاضر بود، گفت: چنین نگو ای عمرو، علی همان فضایی را که بیان شد داراست و این هم محمد بن فضل است و می‌گوید: او سه روز

دیگر خواهد آمد. همین نشانه برایت کافی است. آن گاه متفرق شدند.

چون سه روز از ورود من به بصره گذشت، امام رضا علیه السلام رسید و به سوی منزل حسن بن محمد رفت. او خانه‌اش را برای امام خالی کرد و در خدمت امام، دستورات ایشان را انجام می‌داد. امام فرمود: «ای حسن بن محمد! همه آن‌هایی که نزد محمد بن فضل حاضر بودند و سایر شیعیان ما را جمع کن و جاثلیق مسیحیان و رأس الجالوت را نیز بیاور و به آنان بگو از هر چه می‌خواهند، بپرسند.»

حسن بن محمد نیز همه آنان و نیز زیدیه و معتزله را جمع کرد در حالی که نمی‌دانستند او برای چه دعوتشان کرده است. وقتی همه جمع شدند، زیراندازی برای امام رضا علیه السلام انداختند و ایشان بر آن نشست و فرمود: «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. آیا می‌دانید چرا من ابتدا به شما سلام کردم؟»

گفتند: نه. فرمود: تا دل‌هایتان آرام گیرد. گفتند: تو کیستی خدایت رحمت کند؟ فرمود: «من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام و پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. امروز غار صبح را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه والی مدینه خواندم و او بعد از غار، نامه امیرش را برایم خواند و در بسیاری از کارهایش با من مشورت کرد و من نیز او را به آن چه صلاح او در آن است، راهنمایی کردم و به او وعده دادم که بعد از عصر همین امروز، شامگاهان پیش من بیاید تا جواب نامه امیرش را نزد من بنویسد و من به وعده‌ام وفا خواهم کرد و لا حول و لا قوة الا بالله.»

مردم گفتند: ای پسر رسول خدا! با وجود این معجزه، ما معجزه‌ای بزرگ‌تر از این نمی‌خواهیم و تو نزد ما راستگویی و بلند شدند که بروند امام رضا علیه السلام به آنان فرمود: «متفرق نشوید! من شما را جمع کردم تا از هر چه می‌خواهید از آثار نبوت و نشانه‌های امامت که آن‌ها را جز نزد ما اهل بیت نخواهید یافت، بپرسید. حال سؤال‌هایتان را مطرح کنید!»

عمرو بن هذاب آغاز کرد و گفت: محمد بن فضل هاشمی درباره تو چیزهایی می‌گوید که عقل‌ها نمی‌پذیرد. امام رضا علیه السلام فرمود: «آن‌ها چیست؟» او گفت: می‌گوید تو هر چه را خدا نازل کرده می‌دانی و به هر زبان و لغتی آشنایی. امام

رضاء ﷺ فرمود: «محمد بن فضل راست گفته است: من خودم این‌ها را به او گفتم. بیاید برسید!»

عمر و گفت: ما قبل از هر چیز راجع به زبان‌ها و لغات، تو را امتحان می‌کنیم. این شخص، رومی است و این، هندی و این، فارس و این، ترک ما این‌ها را حاضر کرده‌ایم.

امام ﷺ فرمود: «هر چه دوست دارند، بگویند. به خواست خدا پاسخ هر کدامشان را به زبان خودشان خواهم داد.»

پس هر یک از آنان با زبان و لغت خود سؤال پرسید و امام ﷺ همه آن‌ها را به زبان و لغت خودشان داد. مردم متحیر شدند و تعجب کردند و همگی اقرار کردند که امام ﷺ از خود آن‌ها در زبانشان فصیح‌تر است.

آن‌گاه امام رضا ﷺ به عمرو نگاه کرد و فرمود: «اگر من به تو خبر دهم که تو همین روزها گرفتار خون یکی از بستگانت می‌شوی (یعنی او را به قتل می‌رسانی)، باور می‌کنی؟»

گفت: نه! غیب را فقط خدای تعالی می‌داند. امام ﷺ فرمود: «آیا خدا نمی‌فرماید: «عالم الغیب...»^۱؛ او عالم به غیب است و هیچ کس را بر غیبش آگاه نمی‌کند مگر پیامبری را که مورد پسند اوست؟» پس رسول خدا نزد خدا پسندیده است و ما وارثان همان پیامبریم که خدا او را بر هر چه از غیبش خواسته، آگاه گردانیده و او ما را از هر چه بوده و هر چه تا روز قیامت خواهد بود، آگاه کرده است و این، خبری که به تو دادم بی‌شک تا پنج روز دیگر واقع خواهد شد. اگر در این مدت چنین اتفاقی نیفتاد، من دروغگو و کذابم و اگر اتفاق افتاد، خواهی فهمید که تو سخن خدا و رسولش را رد کرده‌ای.»

و یک نشانه دیگر برای تو این که: تو چشمت را از دست خواهی داد و نابینا می‌شوی و نه دشتی را می‌بینی و نه کوهی را و این، پس از چند روز واقع خواهد شد. و برای تو پیش من نشانه دیگری هم هست: تو قسم دروغی می‌خوری و در اثر آن، به بیماری پسی دچار می‌گرددی.

محمد بن فضل گوید: به خدا قسم! همه این بلاها بر سر ابن هذاب آمد. به او گفتند: (امام) رضا علیه السلام راست گفت یا دروغ؟ گفت: به خدا قسم! همان وقتی که این‌ها را می‌گفت، می‌دانستم که چنین خواهد شد ولی می‌خواستم خود را پرستقامت و صبور نشان دهم.

سپس امام رضا علیه السلام رو کرد به جاثلیق و فرمود: «آیا انجیل بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله دلالتی دارد؟» او گفت: اگر انجیل بر آن دلالت می‌نمود که ما انکارش نمی‌کردیم. امام علیه السلام فرمود: «از سگته‌ای که در سفر سوم دارید، برآیم بگو.»

جاثلیق گفت: نامی از نام‌های خداست که ما حق نداریم آن را اظهار کنیم. امام علیه السلام فرمود: اگر برایت ثابت کنم که آن، نام و اوصاف محمد صلی الله علیه و آله است و عیسی علیه السلام هم به آن اقرار کرده و بنی اسرائیل را به محمد صلی الله علیه و آله بشارت داده است، آیا تو هم به آن اقرار می‌کنی و انکارش نمی‌کنی؟

جاثلیق گفت: اگر چنین کردی، من اقرار خواهم کرد. زیرا من انجیل را رد نمی‌کنم و منکر آن نیستم.

امام رضا علیه السلام فرمود: «سفر سوم را که نام محمد صلی الله علیه و آله و بشارت عیسی علیه السلام به او در آن است گوش کن تا بخوانم و اگر اشتباه خواندم بگو. جاثلیق گفت: بخوان! امام علیه السلام شروع به خواندن آن سفر از انجیل کرد تا به ذکر محمد صلی الله علیه و آله رسید. آن‌گاه فرمود: «ای جاثلیق! این پیامبری که وصف او آمده، کیست؟» جاثلیق گفت: اوصافش را بگو.

امام علیه السلام فرمود: «من او را جز به همان اوصافی که خدا او را به آن‌ها وصف کرده، وصف نمی‌کنم. او دارای ناقه (ماده شتر) و عصا و عباس است. پیامبر درس نخوانده‌ای که (نام و اوصاف) او را نزد خود در تورات و انجیل، نوشته می‌یابند. آنان را به کار خوب امر می‌کند و از کار زشت باز می‌دارد و چیزهای پاکیزه را برای آنان حلال و چیزهای ناپاک را برایشان حرام می‌کند و بارهای گران ایشان و قید و بندهایی را که بر آنان بوده از دوش آنان برمی‌دارد. به میانه‌ترین طریق و عادلانه‌ترین شیوه و استوارترین راه هدایت می‌کند. ای جاثلیق، تو را به حق عیسی که روح الله و کلمه خداست قسم می‌دهم، آیا این اوصاف را در انجیل برای این پیامبر نمی‌یابید؟»

جاثلیق اندکی سکوت کرد و فهمید که اگر انجیل را انکار کند کفر ورزیده است. پس گفت: آری، این اوصاف در انجیل هست و عیسی در انجیل از این پیامبر نام برده است. ولی مسیحیان قبول ندارند که این پیامبر، همان پیامبر شماس است.

امام ﷺ فرمود: «حال که با انکار انجیل کفر نورزیدی و به اوصاف محمد ﷺ که در آن هست اقرار کردی، سفر دوم را گوش کن و اگر اشتباه خواندم بگو. من نام او و نام وصی او و نام دخترش فاطمه و نام حسن و حسین ﷺ را نشانت خواهم داد.» چون جاثلیق و رأس الجالوت این سخنان را شنیدند، فهمیدند که امام رضا ﷺ به تورات و انجیل داناست. پس گفتند: به خدا قسم! او دلیلی آورد که ما نمی توانیم آن را رد کنیم و در برابرش بایستیم مگر با انکار تورات و انجیل و زبور و قطعاً موسی و عیسی هر دو به آن پیامبر بشارت داده اند. ولی به درستی برای ما ثابت نشده است که این پیامبر، همین محمد (شما) است و این که نام او محمد است موجب اقرار ما به نبوت پیامبر شما نمی شود. زیرا ما شک داریم که آن محمد، همین محمد شماس است یا شخص دیگری است.

امام رضا ﷺ فرمود: «به شک استدلال نمودید. آیا خداوند پیش از (حضرت عیسی ﷺ) یا بعد از او، از میان فرزندان آدم تا امروز، پیامبر دیگری به نام محمد، مبعوث کرده است؟ یا در یکی از کتاب هایی که خدا بر همه پیامبران فرستاده است، جز محمد ما محمد دیگری را می یابید؟»

آنان از جواب خودداری کردند و گفتند: ما نمی توانیم اقرار کنیم که این محمد، همین محمد شماس است. زیرا اگر ما به محمد و وصی او و دخترش و دو پسر دخترش چنان که گفتید اقرار کنیم، شما ما را به زور و با اکراه در دین اسلام داخل خواهید کرد. امام رضا ﷺ فرمود: تو ای جاثلیق، در پناه خدا و رسولش در امانی و از جانب ما چیزی که ناخوشایند توست و از آن بیمناکی و پرهیز می کنی به تو نمی رسد.

او گفت: حال که امانم دادی، پس (اقرار می کنم که) این پیامبر شما که نامش محمد است و این وصی او که نامش علی است و این دختر که نامش فاطمه است و این دو سبط که نامشان حسن و حسین است، همه در تورات و انجیل و زبور آمده است.

امام رضا علیه السلام فرمود: «آن چه درباره نام این پیامبر و این وصی و این دختر و این دو سبط گفتی که در تورات و انجیل و زبور مذکور است، راست و حق است یا دروغ و باطل؟»

گفت: بلکه راست و حق است زیرا خدا جز حق نگفته است.
چون امام رضا علیه السلام از جاثلیق اقرار گرفت، به رأس الجالوت فرمود: حال تو ای رأس الجالوت، به فلان سفر از زبور داود گوش فرا ده!
او گفت: بگو، خدا به تو و پدرانت خیر و برکت دهد!

امام علیه السلام سفر اول زبور را تلاوت کرد تا به نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام رسید، آن گاه فرمود: «ای رأس الجالوت! تو را به حق خدا قسم می‌دهم، آیا این‌ها در زبور داود هست یا نه؟ و همان امان و عهد و پناهی را که به جاثلیق دادم، برای تو هم هست.»

رأس الجالوت گفت: بله، این‌ها دقیقاً با همین نام‌ها در زبور هست.
امام علیه السلام فرمود: به حق آن ده آیه‌ای که خدا در تورات بر موسی بن عمران علیه السلام نازل کرد، آیا اوصاف محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را که به عدالت و فضیلت یاد شده‌اند، در تورات می‌یابی؟

گفت: بله، و هر که این را انکار کند، به پروردگار خود و پیامبران او کافر است.
امام رضا علیه السلام به او فرمود: «حال، فلان سفر تورات را گوش کن! و شروع کرد به تلاوت تورات در حالی که رأس الجالوت از تلاوت او و بیان او و فصاحت و زبان او در شگفت بود، تا این که به نام محمد صلی الله علیه و آله رسید.»

رأس الجالوت گفت: آری، این آحمد و آلیا و دختر آحمد و شبر و شبیر است که به زبان عربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می‌شود.
پس، امام رضا علیه السلام تا آخرش را تلاوت کرد.

چون تلاوت امام علیه السلام پایان یافت، رأس الجالوت گفت: به خدا قسم ای پسر محمد! اگر ریاستی که من بر همه یهودیان دارم نبود، حتماً به احمد ایمان می‌آوردم و از تو پیروی می‌کردم. قسم به خدایی که تورات را بر موسی نازل کرد و زبور را بر داود، کسی را ندیده‌ام که بهتر از تو تورات و انجیل و زبور را بخواند و زیباتر از تو این

کتابها را بیان و تفسیر نماید و فصیح تر از تو آن‌ها را تلاوت کند.

امام رضا علیه السلام هم چنان تا ظهر با آنان در همین مورد صحبت می کرد. چون وقت ظهر شد، به آنان فرمود: «من غازی می خواهم و بعد به خاطر وعده‌ای که به والی مدینه داده‌ام که می خواهد جواب نامه‌اش را بنویسد، به مدینه می روم و ان شاء الله فردا صبح نزد شما باز می گردم.»

عبدالله بن سلیمان اذان و اقامه گفت و امام رضا علیه السلام برای اقامه نماز جماعت پیش رفت و مردم به او اقتدا کردند. امام، قرائت نماز را کوتاه نمود و غازی با تمام مستحبات به جا آورد و سلام داد.

فردا صبح که شد، امام علیه السلام به همان جایی که دیروز نشسته بود بازگشت. دختری رومی را نزد او آوردند. امام با او به زبان رومی صحبت کرد. جاثلیق هم که زبان رومی را می فهمید، می شنید. امام رضا علیه السلام به زبان رومی فرمود: کدام یک را بیشتر دوست داری، محمد صلی الله علیه و آله یا عیسی را؟ آن دختر گفت: در گذشته که محمد را نمی شناختم، عیسی را بیشتر دوست داشتم. ولی اکنون پس از آن که محمد را شناختم، او را از عیسی و هر پیامبر دیگری بیشتر دوست دارم.

جاثلیق به آن دختر گفت: آیا الآن که به دین محمد درآمده‌ای، عیسی را دشمن می داری؟

دختر گفت: پناه بر خدا! (این طور نیست) بلکه من عیسی را دوست دارم و به او ایمان دارم. ولی محمد را بیشتر دوست دارم.

امام رضا علیه السلام به جاثلیق فرمود: «آن چه را این دختر گفت و آن چه را تو به او گفتی و آن پاسخی را که او به تو داد برای مردم ترجمه کن.» جاثلیق هم همه این‌ها را برایشان ترجمه کرد.

آن گاه جاثلیق گفت: ای پسر محمد! مردی از اهالی سند این جاست که مسیحی است و اهل بحث و مسائل کلامی است و به زبان سندی سخن می گوید.

امام علیه السلام فرمود: او را نزد من بیاور. جاثلیق او را آورد و امام با او به زبان سندی صحبت کرد. سپس امام به همان زبان سندی شروع به بحث نمود و او را در باب مسیحیت از مطلبی به مطلب دیگر منتقل می نمود تا این که شنیدیم آن مرد سندی

می‌گوید: ثبطلی [ثبطلی] ثبطله. امام رضا علیه السلام فرمود: به زبان سندی به یگانگی خدا اعتراف نمود.

سپس امام با او درباره عیسی و مریم علیهما السلام سخن گفت و پیوسته او را از مرحله‌ای به مرحله بالاتر ترقی می‌داد تا این که او به زبان سندی گفت: من شهادت می‌دهم که معبودی جز الله نیست و محمد رسول خداست. آن گاه کمربندی را که بر کمر بسته بود کنار زد، از زیر آن زُناری (علامت ویژه مسیحیان) که میان کمرش بسته بود آشکار شد و به امام علیه السلام گفت: ای پسر رسول خدا! تو آن را با دست خود پاره کن. امام علیه السلام چاقویی طلبید و آن را پاره کرد. سپس به محمد بن فضل هاشمی فرمود: «این مرد سندی را به حمام ببر و او را تطهیر نما و به او و خانواده‌اش لباس بده و همگی آن‌ها را به مدینه ببر.»

چون سخن امام علیه السلام با مردم تمام شد، فرمود: آیا برایتان ثابت شد که آن چه محمد بن فضل درباره من به شما می‌گفت درست بود؟ گفتند: آری. به خدا سوگند چندین برابر آن چه او گفته بود، از تو برایمان آشکار شد و محمد بن فضل به ما گفته بود که تو را به خراسان می‌برند. فرمود: محمد راست گفته جز این که مرا با احترام و تعظیم و تجلیل می‌برند.

محمد بن فضل گوید: همه آن مردم به امامت آن حضرت شهادت دادند و حضرت، آن شب را نزد ما گذراند. صبح که شد با مردم خداحافظی کرد و به آن چه می‌خواست به من سفارش نمود و راه افتاد. من هم پشت سر او راه افتادم تا بدرقه‌اش کنم. چون به وسط آبادی رسیدیم به کنار جاده رفت و چهار رکعت نماز خواند. سپس فرمود: ای محمد، در پناه خدا بازگرد. چشمت را ببند. من چشمم را بستم. فرمود: چشمانت را باز کن. آن‌ها را باز کردم دیدم جلوی در منزل در بصره هستم و دیگر امام رضا علیه السلام را ندیدم.

سپس آن مرد سندی و خانواده‌اش را در ایام حج به مدینه بردم. محمد بن فضل گوید: یکی از سفارش‌هایی که امام رضا علیه السلام هنگام خروج از بصره به من فرمود، این بود که به کوفه برو و شیعیان آن جا را جمع کن و به آنان بگو که من نزدشان خواهم آمد و به من دستور داد که به خانه حفص بن عُمیر یَشْکُری وارد شوم.

من نیز به کوفه رفتم و به شیعیان خبر دادم که امام رضا علیه السلام می خواهد نزد شما بیاید. روزی پیش نصر بن مزاحم بودم که «سلام»، خادم امام رضا علیه السلام از کنارم گذشت. فهمیدم که امام آمده است. به سمت خانه حفص بن عمیر شتافتم، دیدم امام آن جاست. به او سلام کردم. امام به من فرمود: تمام تلاش خود را در تهیه غذایی برای پذیرایی شیعیان به کار گیر. عرض کردم: تلاش کرده ام و هر چه نیاز بوده فراهم آورده ام. فرمود: خدا را شکر بر توفیقی که به تو داده است.

پس همه شیعیان را جمع کردیم. وقتی غذایشان را خوردند، امام فرمود: محمد! به سراغ متکلمان و علمایی که در کوفه اند برو و آنان را حاضر کن. ما همه را حاضر کردیم. امام رضا علیه السلام به آنان فرمود: «من می خواهم شما را از دیدن گوشه های از جمال معنوی خویش بهره مند کنم همان گونه که اهل بصره را بهره مند ساختم؛ و آن، این که خدا هر کتابی را که نازل کرده به من آموخته است. آن گاه رو کرد به جاثلیق که در جدل و علم به انجیل معروف بود و فرمود: ای جاثلیق! آیا برای عیسی برگزیده ای می شناسی که در آن پنج نام بود و او آن را به گردنش می آویخت. وقتی در غرب بود و می خواست به شرق برود آن برگه را می گشود و خدا را به نام یکی از آن پنج تن قسم می داد که زمین برایش به هم پیچد (و طی الارض نماید) پس در یک لحظه، از غرب به شرق یا از شرق به غرب می رفت؟»

جاثلیق گفت: من از چنین برگه ای بی خبرم، ولی آن نامه ای پنج گانه همراه او بود و او خدا را به آن نام ها یا به یکی از آن ها می خواند و خدا همه آن چه را می خواست به او می داد.

امام فرمود: «الله اکبر! حال که منکر نام ها نیستی، آن برگه مهم نیست که آن را بپذیری یا انکار کنی. [ای مردم] بر آن چه می گوید شاهد باشید.»

سپس فرمود: «ای مردم! آیا با انصاف ترین مردم، کسی نیست که با دشمنش با آیین و کتاب و پیامبر و شریعت خود او استدلال کند؟» گفتند: چرا.

فرمود: «پس بدانید که بعد از محمد صلی الله علیه و آله امام نیست مگر کسی که چون زمام این امر به دست او افتد، همان کاری را انجام دهد که محمد انجام می داد و هیچ کسی شایسته امامت نیست مگر کسی که با امت ها با ادله محکم درباره امامت، استدلال کند.»

رأس الجالوت گفت: این نشانه امام چیست (و چگونه تحقق پیدا می کند)؟
فرمود: «این است که عالم به تورات و انجیل و زبور و قرآن حکیم باشد. پس با اهل تورات به توراتشان و با اهل انجیل به انجیلشان و با اهل قرآن به قرآنشان استدلال کند و عالم به همه زبان ها باشد تا آن جا که زبان هیچ کس بر او پوشیده نباشد. پس با هر قومی به زبان خودشان بحث کند. آن گاه با همه این اوصاف، باید پرهیزگار و پاکیزه از هر گونه آلودگی و مبرای از هر عیب و عادل، با انصاف، حکیم، رئوف و مهربان [و بردبار]، آمرزنده، باعطوفت، راستگو، دلسوز، نیکوکار، امین، مورد اعتماد، پیونددهنده و جداکننده باشد (یعنی حل و فصل امور کند).»

نصر بن مزاحم برخاست و گفت: ای پسر رسول خدا! درباره جعفر بن محمد علیه السلام چه می فرمایید؟
فرمود: «چه گویم درباره امامی که همه امت محمد شهادت داده اند که او داناترین فرد زمان خود بود.

گفت: درباره موسی بن جعفر علیه السلام چه؟

فرمود: «مثل او (یعنی مثل پدرش امام صادق علیه السلام) بود.»

گفت: «مردم درباره امامت او سرگردان شدند.»

فرمود: «موسی بن جعفر علیه السلام مدتی عمر کرد. او با نبطی های عراق به زبان خودشان و با اهل خراسان به زبان دَری و با اهل روم به زبان رومی و با غیر عرب ها به زبان خودشان سخن می گفت و علمای یهودیان و مسیحیان از اطراف نزد او می آمدند و او با کتاب ها و زبان های خودشان برای آن ها استدلال می کرد. چون مدت عمرش به سر آمد و زمان وفاتش رسید، غلامی نامه اش را برایم آورد که فرموده بود: پسر! اجلم به سر آمده و مدتم تمام شده است و تو وصی پدرت هستی. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی زمان وفاتش رسید، علی علیه السلام را فراخواند و به او وصیت کرد و صحیفه ای را به او داد که در آن نامه ای بود که خدا آن نام ها را تنها در اختیار انبیا و اوصیا قرار داده است. آن گاه فرمود: «علی جان! نزدیک من شو.» پس، رسول خدا صلی الله علیه و آله شمدی روی سر علی علیه السلام انداخت و به او فرمود: «زبانت را بیرون بیاور.» او زبانش را بیرون آورد. رسول خدا زبان علی را با انگشترش مهر کرد. سپس فرمود:

«علی جان! زبان مرا در دهانت قرار ده و آن را بک و هر چه از من در دهانت می‌یابی فرو ببر.» علی ﷺ چنین کرد. رسول خدا ﷺ به او فرمود: «خدا هر چه را به من فهمانده به تو هم فهمانده و هر چه را به من نشان داده به تو نیز نشان داده و هر علمی که به من عطا کرده به تو نیز عطا کرده به جز نبوت. زیرا بعد از من پیامبری نخواهد بود. سپس هر امامی پس از امامی همین طور بوده است. چون موسی ﷺ در گذشت، من هر زبان و هر کتابی را دانستم.»

باب ۸: آگاهی آن حضرت از همه زبان‌ها

۱. **بصائر الدرجات:** ابوهاشم گوید: با امام رضا ﷺ صبحانه می‌خوردم و او بعضی از غلامانش را به زبان صقلی و فارسی صدا می‌زد و گاهی می‌گفت: این غلامم برخی از کلمات فارسی را می‌نویسد. من به آن غلام می‌گفتم: بنویس و او می‌نوشت و امام ﷺ او را کمک می‌کرد.

۲. **بصائر الدرجات:** ابوهاشم گوید: خدمت امام رضا ﷺ رسیدم. فرمود: «ابوهاشم! با این خادم، فارسی صحبت کن. او ادعا می‌کند که فارسی را خوب بلد است.» به فارسی به خادم گفتم: «زانویت چیست؟» جوابم نداد. امام ﷺ می‌گوید: «رُکَبْتُک.» باز به فارسی گفتم: «نافت چیست؟» جوابم نداد. امام ﷺ فرمود: می‌گوید: «سُرْتُک.»

۳. **عیون أخبار الرضا:** یاسر خادم گوید: امام رضا ﷺ غلامانی صقلی (زبان اهل یوگسلاوی سابق) و رومی در خانه داشت و خود نزدیک (اتاق) آن‌ها زندگی می‌کرد. شنید که آن‌ها شب هنگام به زبان صقلی و رومی با هم حرف می‌زنند و می‌گویند: ما در شهرهای خودمان هر سال رگ می‌زدیم. ولی این‌جا که هستیم رگ نمی‌زنیم.

فردا که شد امام رضا ﷺ سراغ یکی از طبیبان فرستاد و به او فرمود: فلانی را فلان رگش را بزن، و فلانی را فلان رگش را بزن، و فلانی را فلان رگش را بزن. سپس به من گفت: «یاسر! تو رگ نزن.» یاسر گوید: ولی من رگ زدم و دستم ورم کرد و قرمز شد. امام ﷺ به من فرمود: «چه شده یاسر؟» جریان را گفتم. فرمود:

«آیا تو را از این کار بازداشتیم؟ دستت را بده!» پس دستش را روی دستم کشید و در جای زخم، آب دهان افکند و سفارش کرد که شام نخورم. پس از آن به خواست خدا (تا کنون) شام نخورده‌ام ولی گاهی که یادم می‌رود و شام می‌خورم، ورم دستم برمی‌گردد.

۴. عیون أخبار الرضا: ابوهاشم جعفری گوید: با امام رضا علیه السلام صبحانه می‌خوردم و آن حضرت، بعضی از غلامانش را به زبان صقلی و فارسی صدا می‌زد و گاهی من، این غلام را با پیامی به زبان فارسی نزد آن حضرت می‌فرستادم و حضرت آن را می‌فهمید و گاهی غلام امام علیه السلام چیزی را به فارسی متوجه نمی‌شد و حضرت به او می‌فهماند.

۵. عیون أخبار الرضا: ابوصلت هروی گوید: امام رضا علیه السلام با مردم به زبان‌های خودشان صحبت می‌کرد و به خدا سوگند! فصیح‌ترین و داناترین مردم به هر زبان و لغتی بود. روزی به او گفتم: ای پسر رسول خدا! من از آگاهی شما از این زبان‌ها با این (همه تنوع و) اختلافی که دارند، در تعجبم. فرمود: «باصلت! من حجت خدا بر خلقش هستم و امکان ندارد که خدا کسی را حجت خود بر مردمی قرار دهد که زبان آن‌ها را نمی‌داند. آیا این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را نشنیده‌ای که فرمود: «به ما فصل الخطاب داده شده؟» آیا فصل الخطاب، چیزی جز شناخت زبان‌هاست؟

۶. الخرائج و الجرائح: ابواسماعیل سندی گوید: در سند شنیدم که خدا در میان عرب حجتی دارد. پس در طلب او از سند بیرون آمدم. مرا به امام رضا علیه السلام راهنمایی کردند. آهنگ دیدنش کردم و خدمتش رسیدم در حالی که یک کلمه هم عربی نمی‌دانستم. به زبان سندی به او سلام کردم، به همان زبان خودم جواب داد. سپس شروع کردم به زبان سندی با او صحبت کردن و او هم به همان زبان جواب مرا می‌داد. به او گفتم: من در سند شنیدم که خدا در میان عرب حجتی دارد به همین دلیل، در طلب او از سند بیرون آمدم. به زبان خودم فرمود: «آری، من همان حجتتم.» سپس فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس. من هم هر چه می‌خواستم پرسیدم. وقتی می‌خواستم از نزد او برخیزم، گفتم: من از زبان عربی چیزی نمی‌دانم. از خدا بخواه که آن را به من الهام کند تا با عرب‌ها با آن زبان صحبت کنم. او دستش را بر

لب‌هایم کشید و من از همان لحظه به عربی صحبت کردم.

۷. مناقب: در ضمن حدیثی طولانی از علی بن مهران نقل کرده است که امام رضا علیه السلام به او دستور داد که وسیلهٔ سنجش زمان (ساعت شنی) برایش بسازد. علی گوید: ما آن را (ساختیم و) برایش بردیم. وقتی خدمتش رسیدیم، به شدت تشنه شده بودیم. همین که نشستیم یکی از خادمانش آمد و همراهش کوزه‌هایی از آب بسیار خنک بود و ما نوشیدیم. پس امام علیه السلام روی یک صندلی نشست و (در همین حال)، سنگ ریزه‌ای (در داخل ساعت) افتاد. مسرور (به فارسی) گفت: «هشت» (یعنی ساعت هشت است). امام علیه السلام هم (به فارسی) به مسرور فرمود: «در بند».

ملحقات

۱. القاب الرسول و عترته (تألیف یکی از علمای گذشته شیعه): دانشمندان از آن حضرت در تعجب بودند. زیرا می‌دیدند که او به هر زبان و لغتی آشناست و به همه آن‌ها صحبت می‌کند. همه پدران او و فرزندان او تا آخرین امام نیز همین گونه بودند. زیرا خدا به آنان آموخته است همان‌گونه که «همه اسم‌ها را به آدم آموخت».

باب ۹: آگاهی آن حضرت از زبان پرندگان

۱. بصائر الدرجات: سلیمان - از نسل جعفر بن ابی طالب - گوید: با امام رضا علیه السلام در باغ ایشان بودم که گنجشکی آمد و مقابل او نشست و شروع کرد با صدای بلند جیک جیک کردن. یک‌سره با صوت بلند جیک جیک می‌کرد و این طرف و آن طرف می‌پرید. امام علیه السلام به من فرمود: فلانی! می‌دانی این گنجشک چه می‌گوید؟ گفتم: خدا و پیامبرش و فرزند پیامبرش داناترند. فرمود: «او می‌گوید: ماری در اتاق می‌خواهد جوجه‌هایم را بخورد.»

برخیز این عصا را بردار و وارد اتاق شو و مار را بکش. سلیمان گوید: عصا را برداشتم و وارد اتاق شدم. دیدم ماری در اتاق می‌چرخد، آن را کشتم.

۲. بصائر الدرجات: و شاء گوید: امام رضا علیه السلام را دیدم که به آسمان نگاه می کند و پیوسته مثل پرستوها چیزهایی می گوید. من هیچ چیز از آن نفهمیدم. سپس ساکت شد.

باب ۱۰: آگاهی آن حضرت از زبان حیوانات وحشی و چهارپایان

۱. الخرائج و الجرائح: عبدالله بن سوقه گوید: امام رضا علیه السلام از مقابل ما گذشت. ما درباره امامت او بحث کردیم. چون رفت، من و قسیم بن یعقوب سراج که از اهالی برم (یا برقه) بود، هم (به دنبالش) رفتیم. ما زیدی مذهب و مخالف او بودیم. وقتی به صحرا رسیدیم ناگهان آهوهایی را دیدیم. امام رضا علیه السلام به بچه آهویی اشاره کرد، او آمد مقابل امام ایستاد. امام علیه السلام شروع کرد به دست کشیدن بر سر بچه آهو و آن را به غلامش داد. بچه آهو به تحرک افتاد که به چراگاهش برگردد. امام رضا علیه السلام چیزی به او گفت که ما نفهمیدیم. بچه آهو آرام شد.

سپس فرمود: ایمان نیاوردی عبدالله؟ گفتم: چرا آقای من! تو حجت خدا بر خلقش هستی و من به سوی خدا توبه می کنم. بعد به آهو فرمود: برو. آهو در حالی که از دو چشمش اشک جاری بود آمد و خود را به امام رضا علیه السلام مالید و به شدت گریه کرد. امام رضا علیه السلام فرمود: می دانی چه می گوید؟ گفتیم: خدا و پیامبرش و فرزند پیامبرش داناترند. فرمود: می گوید: مرا صدا زدی، امید داشتم که از گوشتم تناول کنی، پس دعوت را اجابت کردم. الآن که امر به رفتنم می کنی اندوهگینم کردی.

۲. مناقب ابن شهر آشوب: هارون بن موسی در ضمن روایتی گوید: همراه امام رضا علیه السلام در بیابانی بودم که اسبش شیهه ای کشید. امام علیه السلام افسارش را رها کرد. اسب چند قدمی رفت و ادرار کرد و پشگل انداخت و برگشت. امام رضا علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود: «به داود مقامی داده نشد مگر این که به محمد و آل محمد علیهم السلام بیش از آن، داده شد.»

ملحقات

۱. تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام: اسب چموشی در برابر امام رضا علیه السلام

قرار داشت. چند تن از مربیان اسبها هم آنجا بودند ولی هیچ کدامشان جرئت نداشتند سوار آن شوند. اگر هم سوارش می شدند جرأت نداشتند آن را حرکت دهند چون می ترسیدند اسب روی دو پا بایستد و دستانش را بلند کند و آنها را به زمین زند و با سمش لگدمالشان کند. کودک هفت ساله آنجا بود. گفت: ای پسر رسول خدا! آیا به من اجازه می دهی سوارش شوم و حرکتش دهم و رامش کنم؟ امام ﷺ فرمود: تو؟ گفت: بله. فرمود: چرا؟ گفت: «چون من پیش از آن که سوارش شوم با صد بار صلوات بر محمد و آل طیبین و طاهرین او و تجدید ولایت شما اهل بیت بر خودم، از آن اسب خاطر جمع شده ام.»

حضرت فرمود: سوار شو. کودک سوار شد. فرمود: حرکتش بده. کودک، اسب را حرکت داد و آن قدر او را راه برد و دواند که خسته و درمانده اش کرد. اسب فریاد زد: ای پسر رسول خدا! از صبح امروز بیچاره ام کرده. یا مرا از دست او نجات بده و یا زیر پای او شکیبایم ساز. کودک گفت: چیزی را بخواه که برایت بهتر است: این که تو را زیر پای مؤمنی، شکیبا سازد. امام رضا ﷺ فرمود: راست می گوید؛ خدایا شکیبایش ساز. پس اسب نرم شد و راه افتاد. چون کودک از اسب پایین آمد، امام رضا ﷺ به او فرمود: «از چهارپایان خانه ام و بردگان و کنیزان آن و اموال خزانه هایم هر چه می خواهی درخواست کن؛ زیرا تو مؤمنی هستی که خدای تعالی تو را در دنیا به ایمان مشهور کرده است.»

کودک گفت: ای پسر رسول خدا- سلام خدا بر تو و آل تو باد- هر چه دلم می خواهد درخواست کنم؟

فرمود: «جوان! هر چه می خواهی بگو. خدا توفیق درخواست درست را به تو می دهد.» پس کودک گفت: از پروردگارت، تقیه ای نیکو و شناخت حقوق برادران و عمل به آن چه از آن حقوق می دانم برایم بخواه. امام رضا ﷺ فرمود: «خدا اینها را به تو عطا فرمود. تو بهترین پوشش و لباس صالحان را درخواست کردی.»

باب ۱۱: معجزات ویژه آن حضرت

۱. مناقب ابن شهر آشوب: ریشه تاریخی مسجد زرد در شهر مرو، آن است که امام

رضا علیه السلام در زمین آن غاز خواند، سپس مسجدی در آن جا بنا کردند. بعداً فرزندان امام رضا علیه السلام آن جا دفن شدند و کرامت‌هایی دربارهٔ این مسجد نقل می‌کنند.

۲. مناقب ابن شهر آشوب: وقتی امام رضا علیه السلام در نیشابور وارد محله فوزا شد،

امر فرمود حمامی بنا کنند و قناتی حفر کنند و حوضی بسازند که بالایش مسجد باشد. سپس با آب آن حوض غسل کرد و در آن مسجد غاز خواند و این، تبدیل به یک سنت شد و به آن جا می‌گویند: «گرمابه رضا» و «آب رضا» و «حوض کاهلان». و جریان این نام آن است که: مردی کیسه پولش را روی طاق حوض گذاشت و از آب آن غسل کرد. بعد فراموش کرد کیسه‌اش را بردارد و به سمت مکه رفت. وقتی از حج برگشت، برای غسل کنار حوض آمد. دید آن را بسته‌اند. جریان را از مردم پرسید، گفتند: مار بزرگی در آن پناه گرفته و روی طاقش خوابیده است. آن مرد آن جا را باز کرد و وارد آن شد و کیسه‌اش را برداشت و می‌گفت: «این از معجزه امام است». مردم به یکدیگر نگاه کردند و یکی گفت: «ای کاهلان!» این معجزه به این سبب اتفاق افتاده که کسی همیان را بر ندارد. از همین رو، این حوض را «حوض کاهلان» نامیدند و این محله را هم ابتدا «فوز» نامیدند. چون فوز، به معنای فتح و گشایش است. بعداً این نام را از روی اشتباه گفتند: «فوزا».

و نقل شده که آهویی نزد حضرت آمد و در آن مکان پناه گرفت. ابن حماد در این باره سروده:

امام رضا علیه السلام کسی است که آهوبه او پناه برد، در حالی که مردم نشسته بودند و کسی است که پدرش علی مرتضی پیراسته و والامقام است و به این فضائل افتخار می‌کند.

۳. مناقب ابن شهر آشوب: حسن بن منصور از برادرش نقل می‌کند که گفت:

شی در اتاقی که داخل اتاق دیگری بود، خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم. آن حضرت دستش را بلند کرد، چنان (نوری از آن ساطع) شد که گویی در اتاق ده چراغ روشن کرده باشند! در همین حال، مردی از او اجازه ورود خواست. امام علیه السلام دستش را پایین آورد، بعد به او اجازه داد.

مؤلف گوید: «فخلی یده» یعنی دستش را پایین آورد و آن را پنهان نمود یا آن را بی‌نور کرد.

ملحقات

۱. دلائل الامامة: عماره بن زید گوید: امام رضا ﷺ را دیدم در حالی که بنی عباس گرد آن حضرت و مأمون جمع شده بودند تا آن حضرت را از ولایت عهده کنار بزنند و دیدم که ایشان با مأمون صحبت می کند و می گوید: برادرم! من به این نیازی ندارم و من کسی نیستم که ستمگران را یاور خود گیرم. در همین حال، بر شانه راست آن حضرت یک شیر و بر شانه چپش یک افعی بود که بر همه کسانی که اطراف او بودند، حمله می کردند.

مأمون گفت: آیا مرا به خاطر دوستی چنین کسی سرزنش می کنید؟ بعد امام را دیدم که خرما درآورد و به آنان داد تا بخورند.

۲. دلائل الامامة: عماره بن زید گوید: امام رضا ﷺ را دیدم و درباره شخصی با ایشان صحبت کردم که چیزی به او عطا کند. امام ﷺ یک خورجین کاه به من داد. من خجالت کشیدم که سراغ آن شخص بروم. وقتی به در خانه او رسیدم، در خورجین را گشودم دیدم همه اش دینار است. به این ترتیب، آن مرد و نسلش همه بی نیاز شدند. صبح فردا که شد خدمت امام ﷺ رسیدم. گفتم: ای پسر رسول خدا! آن خورجین همه اش دینار شد. فرمود: «برای همین آن را به تو دادیم».

۳. دلائل الامامة: ابراهیم بن سعید گوید: به امام جواد ﷺ گفتم: پدرت را دیدم که دست به خاک می زند و آن را درهم و دینار می سازد. فرمود: «در شهر تو کسانی هستند که خیال می کنند امام به پول نیازمند است. پدرم برای آنان دست به خاک زد تا به ایشان بفهماند که گنج های زمین به دست امام است».

۴. دلائل الامامة: عماره بن زید گوید: با امام رضا ﷺ در راه مکه همسفر بودم و غلامم همراه من بود. در راه بیمار شد و در همان بیابان هوس انگور کرد. امام رضا ﷺ رو به من کرد و فرمود: «غلامت هوس انگور کرده است.» من نگاه کردم، ناگهان درخت انگوری که بهتر از آن را ندیده بودم و درخت های اناری را در برابرم دیدم. انگوری و اناری چیدم و برای غلامم بردم. تا مکه از همان می خوردیم. از مکه به بغداد برگشتم و جریان را برای لیث بن سعد و ابراهیم بن سعید جوهری تعریف کردم. آن ها نزد امام رضا ﷺ آمدند و جریان را گفتند. امام ﷺ به آنان فرمود:

«آن درختان از شما هم فاصله‌ای ندارد. اینک این باغ!» ناگاه آنان درون باغی بودند که هر نوع میوه‌ای در آن بود. (گفتند:) هم خوردیم و هم ذخیره کردیم.

۵. دلائل الإمامة: محمد بن حمران گوید: داود بن کثیر رقی برایم نقل کرد که از امام رضا علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «یحیی بن خالد (برمکی) که دشمن پدرم^۱ بود، سی خرمای سرکنده که داخل آن‌ها سم ریخته بود، به او خوراند.» گفتم: فدایت شوم! حال که یحیی بن خالد چنین کاری کرده، من حاضرم جانم را فدا کنم و او را بکشم. زیرا امیدوارم بتوانم به او دست پیدا کنم. امام علیه السلام فرمود: «کاری با او نداشته باش. زیرا آن بلایی که از جانب هارون بر سر او و فرزندش می‌آید بدتر از آن کاری است که تو می‌خواهی درباره او انجام دهی.»

محمد بن حمران گوید: من این سخنان داود را برای امام رضا علیه السلام نقل کردم. فرمود: «داود از قول من راست گفته. تو خود آن چه بر سر آن ظالم آمد و انتقامی که از او گرفته شد، دیدی.»

محمد گوید: داود به من گفت: هر چه درباره شُرطة الخُمیس شنیده‌ای و همه عجایبی که از امیرالمؤمنین علیه السلام برایم نقل می‌کنند، به خدا سوگند ابوالحسن (امام رضا علیه السلام) به من نشان داده، ولی من دستور دارم که آن‌ها را نقل نکنم. اگر برای کسی نقل کرده بودم، به تو می‌گفتم.

۶. اثبات الوصية: محمد بن فضل هاشمی گوید: از معجزات امام رضا علیه السلام آن قدر دیده‌ام که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام را درک می‌کردم، برایم مهم نبود که بیش از آن را ببینم.

۱ - در اصل «صاحب ابی عبدالله» بود و من بر اساس چاپ جدید دلائل الإمامة که «صاحب ابی» است ترجمه کرده‌ام. (مترجم)

ابواب فضائل و مناقب و شئون والای
آن حضرت علیہ السلام

باب ۱: اطاعت باد از او

۱. کشف الغمّة: محمد بن طلحه گوید: از جمله مناقب حضرت رضا علیه السلام این است که وقتی مأمون او را ولیعهد خود نمود و به عنوان خلیفه پس از خود منصوب کرد، در میان اطرافیان او کسانی بودند که از این اقدام ناخرسند بودند و می ترسیدند خلافت از خاندان بنی عباس خارج شود و به فرزندان فاطمه علیها السلام باز گردد. از همین رو، کینه‌ای از آن حضرت در دل آنان ایجاد شد. عادت امام رضا علیه السلام این بود که وقتی به خانه مأمون می آمد تا بر او وارد شود، کسانی از همین اطرافیان که در بیرونی (کاخ) بودند به حضرت سلام می کردند و پرده را از مقابلش بالا می زدند تا وارد شود. وقتی کینه حضرت به دل آنان نشست، به یکدیگر توصیه کردند و گفتند: هنگامی که او آمد تا بر خلیفه وارد شود از او روی بگردانید و پرده را برایش بالا نزنید. همه بر انجام این کار اتفاق کردند.

در همان حالی که آنان نشسته بودند امام رضا علیه السلام طبق عادت همیشگی خود وارد شد. آنان بی اختیار به او سلام کردند و طبق عادت خود پرده را برایش بالا زدند. او که داخل شد، آن‌ها شروع کردند به سرزنش یکدیگر که چرا بر سر تصمیم خود نایستادید؟ و گفتند: دفعه بعد که آمد، دیگر پرده را برایش بالا نمی زنیم.

آن روز که شد، حضرت آمد. آنان برخاستند و سلام کردند و ایستادند ولی برای بالا زدن پرده اقدامی نکردند. در این هنگام، خدا باد شدیدی را فرستاد که به پرده خورد و آن را بیش از آن مقداری که آنان بالا می زدند، بالا زد. حضرت که داخل شد، باد متوقف شد و پرده به جای خود برگشت.

هنگامی هم که حضرت خارج شد، باد برگشت و به پرده خورد و آن را بالا زد تا حضرت خارج شد. سپس باد ایستاد و پرده هم برگشت. حضرت که رفت، آنان رو کردند به یکدیگر و گفتند: دیدید؟ همه گفتند: آری. برخی از آنان به دیگران گفتند: «دوستان! این شخص، مردی است که نزد خدا دارای جایگاه ویژه‌ای است و خدا به او توجهی خاص دارد. آیا ندیدید که وقتی شما پرده را برایش بالا نزدید، خدا باد را فرستاد و آن را برای بالا بردن پرده در اختیارش قرار داد همان گونه که آن را در اختیار سلیمان قرار داده بود؟ پس به خدمت کردن به او بازگردید که برایتان بهتر است.»

آن‌ها نیز به وضع پیشین خود بازگشتند و اعتقادشان به حضرت بیشتر شد.

باب ۲: اطاعت درندگان از او

۱. کشف الغمّة: محمد بن طلحه گوید: از جمله مناقب حضرت رضا علیه السلام این است که: در خراسان زنی بود به نام زینب و ادعا می‌کرد که علویّه و از نسل حضرت فاطمه علیها السلام است و با این نسبش به خراسانی‌ها فخر می‌فروخت. ادعای این زن به گوش امام رضا علیه السلام رسید ولی نسب او را نشناخت. زن را نزد حضرت آوردند و ایشان نسبش را رد کرد و فرمود: «این زن، دروغ می‌گوید.» زن در جواب کلام امام علیه السلام به ایشان اهانت کرد و گفت: همان گونه که تو در نسب من خدشه کردی، من هم در نسب تو خدشه می‌کنم.

غیرت علوی امام علیه السلام به جوش آمد و به حاکم خراسان فرمود: «زن را در «برکة السباع» بینداز تا حقیقت برایت روشن شود.» آن حاکم خراسان مکان وسیعی (شبه خندق) مهیا کرده بود که در آن جا حیوانات درنده‌ای را در زنجیر برای مجازات تبهکاران، نگهداری می‌کردند. نام این مکان، «برکة السباع» بود. امام رضا علیه السلام دست آن زن را گرفت و او را نزد حاکم برد و فرمود: «این زن، به علی و فاطمه علیها السلام دروغ بسته است و از نسل آن‌ها نیست. هر کس حقیقتاً از نسل علی و فاطمه علیها السلام باشد، گوشتش بر حیوانات درنده حرام است. او را به «برکة السباع» بیفکنید.

اگر راست گفته باشد، آن‌ها به او نزدیک نمی‌شوند و اگر دروغ گفته باشد، آن‌ها او را خواهند درید.»

زن که این سخن را از حضرت شنید، به ایشان گفت: خودت به میان این حیوانات درنده برو. اگر راست گفته باشی به تو نزدیک نمی‌شوند و تو را نخواهند درید. امام ﷺ با او سخنی نگفت و بلند شد. حاکم به ایشان گفت: کجا می‌روید؟ فرمود: به «برکة السباع»، به خدا قسم به میان‌شان خواهم رفت.

حاکم و مردم و درباریان، همه بلند شدند و رفتند و در برکه را باز کردند. امام رضا ﷺ پایین رفت و مردم هم از بالا نگاه می‌کردند. چون ایشان به میان آن‌ها رسید، همه آن‌ها روی دم‌هایشان بر زمین نشستند. حضرت سراغ یکایک آن‌ها رفت و دست به سر و صورت و پشتشان می‌کشید و آن‌ها هم دمشان را برای او تکان می‌دادند. وقتی سراغ همه‌شان رفت، در برابر چشم مردم که بیننده ماجرا بودند بالا آمد. آن‌گاه به حاکم گفت: این زن را که بر علی و فاطمه (علیها السلام) دروغ بسته است، پایین بفرست تا حقیقت برایت روشن شود. زن از رفتن خودداری کرد ولی حاکم، او را مجبور کرد و به سربازانش دستور داد او را میان برکه انداختند.

حیوانات درنده تا چشمشان به این زن افتاد، به سویش پریدند و او را تکه تکه کردند. این زن در خراسان به نام «زینب دروغگو» معروف شد و قصه‌اش آن‌جا مشهور است.

صاحب کتاب ثاقب المناقب این جریان را از حاکم نیشابوری در کتاب مفاخر نقل می‌کند و در آخر آن، چنین آمده است:

در مورد این جریان، تتمه‌ای به دست من رسیده که چنین است: در میان آن حیوانات درنده، حیوان ضعیف و مریضی بود که در گوش امام ﷺ چیزی گفت. امام هم با اشاره، به بزرگ‌ترین درندگان (یعنی شیر) چیزی فرمود. آن حیوان هم سرش را برای امام پایین آورد. وقتی امام از آن برکه خارج شد، اطرافیان پرسیدند: به آن حیوان ضعیف چه گفتید؟ و به آن حیوان دیگر چه؟

ایشان فرمود: آن حیوان ضعیف پیش من شکایت کرد و گفت: «من ضعیفم. از این رو وقتی طعمه‌ای برایمان می‌اندازند، من نمی‌توانم با این‌ها هم‌غذا شوم. به

بزرگمان بگو (حال مرا هم رعایت کند).» من هم به بزرگشان گفتم، او هم پذیرفت. «(هنگام غذا) گاوی را کشتند و جلوی آن درندگان انداختند. شیر آمد و بالای سر آن گاو ایستاد و تا آن حیوان ضعیف سیر نشده بود به سایر حیوانات اجازه خوردن آن را نداد. وقتی آن حیوان ضعیف سیر شد و رفت، به بقیه اجازه داد آمدند و خوردند.

باب ۳: اطاعت ملائکه از آن حضرت

۱. دعوات راوندی: امام جواد علیه السلام فرمود: «یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شد. امام به عیادت او رفت و از او پرسید: چطوری؟ گفت: بعد از آمدن شما مرگ را به چشم خود دیدم. (می خواست با این جمله دردی را که از شدت بیماری می کشید، نشان دهد). امام علیه السلام فرمود: «مرگ را چگونه دیدی؟ گفت: سخت و دردناک.» حضرت فرمود: «مرگ را ندیدی، آن چه دیدی فقط کاری بود که مرگ در ابتدا با تو می کند و بدین وسیله، گوشه‌ای از احوال خود را به تو نشان می دهد. مردم دو دسته‌اند: کسانی که با مرگ، راحت می شوند و کسانی که با مرگشان، دیگران از دست‌شان راحت می شوند. ایمان به خدا و ولایت را تجدید کن تا از کسانی باشی که با مرگ راحت می شوند.

آن مرد هم همین کار را کرد. آن گاه گفت: ای پسر رسول خدا! اینان فرشتگان پروردگار من‌اند که با درودها و هدایا، بر شما سلام می کنند. آن‌ها روبه‌روی شما ایستاده‌اند. اجازه بدهید بنشینند.

امام رضا علیه السلام فرمود: «بنشینید ای فرشتگان پروردگار من!» سپس به مریض فرمود: از ایشان پرس آیا دستور داشتند که در حضور من بایستند؟ مریض گفت: از آن‌ها پرسیدم، گفتند: اگر همه فرشتگانی که خدا آفریده است در محضر شما باشند، برای شما خواهند ایستاد و تا اجازه ندهید نخواهند نشست. خدای بزرگ به آنان، چنین دستور فرموده است.

آن گاه مرد چشمانش را بست و گفت: سلام بر تو ای پسر رسول خدا، این شما هستید که در کنار محمد صلی الله علیه و آله و امامان پس از او علیهم السلام در برابر من ایستاده‌اید. این را گفت و جان داد.

باب ۴: اطاعت جنّ از آن حضرت

۱. کافی: محمد بن جحش گوید: حکیمه، دختر امام موسی کاظم ﷺ به من گفت: «دیدم امام رضا ﷺ بر در انبار هیزم ایستاده و آهسته با کسی سخن می گوید و من هیچ کس را نمی بینم. گفتیم: آقای من با که آهسته سخن می گوید؟ فرمود: ابن عامر زهرائی (از جنیان) است آمده از من سؤال کند و دردش را به من بگوید. گفتیم: آقای من! دوست دارم صدایش را بشنوم. فرمود: اگر صدایش را بشنوی، یک سال تب می کنی. گفتیم: آقای من! دوست دارم بشنوم. فرمود: بشنو. در این حال، من صدایی شبیه سوت شنیدم و تب به سراغم آمد و یک سال تب کردم.»

ملحقات

۱. دلائل الامامة: هيثم بن واقد گوید: در خراسان، نزد امام رضا ﷺ بودم. عباس، دربان ایشان بود. امام ﷺ مرا نزد خود خواند. پیرمردی یک چشمی در حضورش بود و سؤال می پرسید. پیرمرد خارج شد. امام به من فرمود: «پیرمرد را نزد من برگردان.» پیش دربان رفتم، گفت: هیچ کس از این جا بیرون نرفت. امام رضا ﷺ فرمود: «آن پیرمرد را می شناسی؟» گفتیم: نه. فرمود: «او، مردی از جن است که سؤالاتی از من پرسید و از جمله سؤال هایش این بود که دو نوزاد دوقلو به هم چسبیده به دنیا آمده اند که یکی شان مرده است، با او چه باید کرد؟» گفتیم: باید نوزاد مرده را از زنده برید و جدا کرد.»

باب ۵: در این که سلاح رسول خدا ﷺ نزد آن حضرت است

۱. بصائر الدرجات: محمد بن فضّیل صیرفی گوید: بر امام ابوالحسن الرضا ﷺ وارد شدم و چیزهایی از او پرسیدم. می خواستم درباره سلاح هم سؤال کنم اما غفلت کردم و خارج شدم و به منزل حسین بن بشیر رفتم. در همین حال، غلام حضرت در حالی که نامه ایشان را به همراه داشت آمد. در نامه نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، من به منزلة پدرم هستم و وارث اویم و آنچه نزد او بود، نزد من هم هست.»

باب ۶: در این که خواب و بیداری آن حضرت یکی است

۱. **قرب الاسناد:** و شاء گوید: امام رضا علیه السلام بی مقدمه به من فرمود: «دیشب پدرم پیش من بود.» گفتم: پدرت؟ فرمود: «بله، پدرم.» گفتم: پدرت؟ [فرمود: بله، پدرم. گفتم: پدرت؟] فرمود: «در خواب، جعفر علیه السلام نیز (در خواب) سراغ پدرم می آمد و می گفت: پسر جانم! فلان کار را بکن. پسر جانم! فلان کار را بکن. پسر جانم! فلان کار را بکن.» و شاء می گوید: چندی بعد بر آن حضرت وارد شدم. به من فرمود: «ای حسن! خواب و بیداری ما یکی است.»

باب ۷: دیدن آن حضرت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را:

۱. **قرب الاسناد:** و شاء گوید: امام رضا علیه السلام در خراسان به من فرمود: «من همین جا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و او را در آغوش گرفتم.»

ملحقات

۱. **دلایل الإمامة:** محمد بن صدقه گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم. فرمود: «همین امشب، رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد و جعفر و پدرم صلی الله علیه و آله را دیدم، در حالی که آن ها مشغول صحبت با خدای بزرگ بودند. من (از روی تعجب) گفتم: خدا! ایشان ادامه داد: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به خود نزدیک کرد و میان امیرالمؤمنین علیه السلام و خودش نشانید. آن گاه به من فرمود: «گویی من ذریهات را می بینم که به خاطر بلایی که نازل شده، برای اهل آسمان و اهل زمین (مایه خوشحالی و نجات) است. خوشا به حال کسانی که او را - چنان که شایسته است - بشناسند. قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید. کسی که به او معرفت داشته باشد، از هر فرشته مقرب و هر پیامبر مرسل بهتر است و آن ها به خدا قسم! با پیامبران در درجات آنان شریک اند.»

سپس امام علیه السلام به من فرمود: «ای محمد! خوشا به حال کسی که به محمد و علی معرفت داشته باشد و او بر کسی که از آنان جدا شده، به گمراهی رفته باشد که شراره های دوزخ (برای او) بس است.»

باب ۸: استجابت دعا‌های آن حضرت

۱. **عیون أخبار الرضا:** علی بن محمد نوفلی گوید: مردی از اولاد ابوطالب، زبیر بن بکّار را میان قبر و منبر رسول خدا ﷺ بر چیزی قسم داد. او قسم خورد و پیسی گرفت. من خودم او را دیده بودم، در حالی که روی پاها و ساق‌هایش لکه‌های پیسی زیادی بود. پدرش، بکّار هم در موردی ظلمی به امام رضا ﷺ کرده بود، ایشان او را نفرین کرد. در دم، سنگی از بالای ساختمان بلندی فرود آمد و گردنش شکست. پدر بکّار، عبدالله بن مصعب هم امان نامه یحیی بن عبدالله بن حسن را پاره کرد و در حضور هارون الرشید به او اهانت کرد و گفت: ای امیر مؤمنان، او را به قتل برسان که هیچ امانی ندارد.

یحیی به هارون گفت: او دیروز با برادرم خروج کرده بود (و اکنون طرفدار تو شده است)؛ و اشعاری از او را هم خواند. عبدالله آن اشعار را انکار کرد. یحیی او را قسم داد که سوگند بخورد که آن اشعار از او نیست و اگر دروغ بگوید، عذاب الهی بر او نازل شود. عبدالله (قسم خورد و) همان دم تب کرد و سه روز بعد مرد و قبرش هم چندین بار ویران شد.

و خبری طولانی از او ذکر کرد که من خلاصه اش کردم.

۲. **عیون أخبار الرضا:** محمد بن فضیل گوید: آن سالی که هارون، برمکیان را در هم کوبید، ابتدا از جعفر بن یحیی شروع کرد و یحیی بن خالد را هم زندانی کرد و روزگار آنان سیاه شد. در همان سال، امام رضا ﷺ در عرفات ایستاده بود و دعا می‌کرد. سپس سرش را پایین انداخت. علت را پرسیدند. فرمود: «من پیوسته برمکیان را به خاطر ظلمی که به پدرم ﷺ روا داشته بودند نفرین می‌کردم. خداوند، امروز نفرین مرا در حق آنان مستجاب کرد.»

چون حضرت بازگشت، دیری نگذشت که جعفر و یحیی دستگیر شدند و اوضاع شان دگرگون شد.

۳. **عیون أخبار الرضا:** داود بن محمد نه‌دی از یکی از شیعیان روایت می‌کند که او گفت: پسر ابوسعید مکاری بر امام رضا ﷺ وارد شد و به او گفت: آیا خدا چنین منزلتی به تو داده است که آن چه را پدرت ادعا می‌کرد، تو هم ادعا کنی؟

حضرت به او فرمود: «تو را چه می‌شود؟ خدا نورت را خاموش گرداند و فقر را در خانه‌ات وارد کند! آیا نمی‌دانی که خدای تعالی به عمران علیه السلام وحی کرد که من به تو پسری می‌بخشم. پس مریم را به او بخشید. و به مریم، عیسی علیه السلام را بخشید. پس، عیسی در حکم مریم است و مریم، در حکم عیسی است و عیسی و مریم علیهما السلام در حکم یکدیگرند و من، در حکم پدرم هستم و پدرم، در حکم من است و من و پدرم در حکم یکدیگریم.»

پسر ابوسعید گفت: سؤالی از شما می‌پرسم؟
فرمود: گمان نمی‌کنم جواب را از من بگیری. تو از رعیت من نیستی. ولی بپرس.
گفت: مردی هنگام مرگش گفته است: همه غلام‌های قدیمی من در راه خدا آزادند. (کدام یک از غلامانش آزادند؟)

فرمود: آری، خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: «حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ»؛ تا این که ماه چون شاخه کهنه و قدیمی خرما (زرد و باریک) شود. (و چون شاخه خرما پس از شش ماه زرد و باریک می‌شود) بنابراین، هر یک از غلامان او که حداقل شش ماه در بردگی او بوده، قدیمی و آزاد است.
راوی گوید: این مرد بیرون رفت و تا لحظه مرگ گرفتار فقر شد و نان یک شب را هم نداشت. خدا لعنتش کند.

۴. عیون أخبار الرضا: ابوصلت هروی گوید: به مأمون خبر رسید که امام رضا علیه السلام مجالس کلام (یعنی بحث‌های اعتقادی) ترتیب داده است و مردم شیفته علم او هستند. مأمون هم به محمد بن عمرو طوسی، حاجب (یعنی مسئول ملاقات‌های) خود دستور داد مردم را از مجلس آن حضرت پراکنده کرد و او را احضار نمود تا چشم مأمون به امام علیه السلام افتاد او را از این کارها منع نمود و تحقیرش کرد. امام رضا علیه السلام با خشم از نزد او بیرون آمد و در آن حال، زیر لب می‌گفت: «سوگند به حق مصطفی و مرتضی و سیده نساء با نفرینم، نیرویی از خدای تعالی طلب خواهم کرد که موجب شود سگ‌های این منطقه، او و نزدیکان و پیروانش را برانند و تحقیر کنند.»
آن‌گاه حضرت به محل سکونت خویش بازگشت و ظرف آب طلبید و وضو

گرفت و دو رکعت نماز خواند و در رکعت دوم قنوت گرفت و عرضه داشت: «اللهم! یا ذا القدرۃ الجامعة...» «خدایا! ای صاحب قدرت کامل و رحمت گسترده و عطا‌های پیاپی و نعمت‌های پیوسته و هدایای زیبا و بخشش‌های فراوان! ای که با هیچ تمثیلی وصف نشوی و با هیچ نمونه‌ای به تمثیل درنیایی و با هیچ مددکار و پشتیبانی مغلوب نگردی! ای آن که آفریدی و روزی دادی و الهام کردی و به سخن درآوردی و بی‌سابقه آفریدی و آغاز کردی و بلندمرتبه‌ای و برتر از هر مخلوقی هستی و اندازه گرفتی و نیکو آفریدی و صورتگری نمودی و با استحکام و استواری این کار را انجام دادی و دلیل و برهان آوردی و آن را (به مردم) رسانیدی و نعمت بخشیدی و فراوان هم بخشیدی و عطا کردی و زیاد هم عطا کردی!»

ای آن که در آسمان عزت چنان اوج گرفتی که از تیررس دیدگان تیزبین بیرون رفتی و در لطف و ظرافت چنان نزدیک شدی که خطورات درونی افکار را پشت سر گذاشتی! ای آن که در فرمان‌روایی چنان یکه‌تازی که در عظمت قدرت و سلطنت شریکی نداری و در بزرگی چنان بی‌نظیر و بی‌همتایی که در بلندمرتبگی شأن خود مخالفی نداری! ای آن که در عظمت هیبت اندیشه‌های ظریف و دقیق حیران‌اند و دیدگان تیزبین آفریدگان، از درک بزرگی‌ات ناتوان و درمانده‌اند! ای آگاه از خطورات قلب‌های جهانیان و ای شاهد نگاه‌های با گوشه چشم بینندگان! ای آن که چهره‌ها در برابر هیبت ذلیل‌اند و گردن‌ها در برابر شکوهت خاضع! و قلب‌ها از ترست بیمناک‌اند و چهار ستون بدن‌ها از خوف لرزان!

ای آغازکننده! ای آفریننده بی آن که الگویی داشته باشی! ای نیرومند! ای بازدارنده! ای والامقام! ای بلندمرتبه! صلوات بفرست بر کسی که نماز را با صلوات بر او شرافت دادی و انتقام مرا از کسی که به من ستم روا داشته و تحقیرم نموده و شیعیان را از درگاهم رانده است، بگیر و تلخی ذلت و خواری را- چنان که او به من چشانید- به او بچشان و او را رانده‌شده پلیدان و آواره از سوی ناپاکان بگردان». ابوصلت گوید: مولایم دعایش را تمام نکرده بود که زلزله‌ای در شهر رخ داد. شهر لرزید و شیون و فریاد بلند شد و فغان‌ها به هوا رفت، گرد و غبار برخاست و انقلابی

در قاعه به پا شد.^۱ من از جایم تکان نخوردم تا مولایم سلام غازش را داد و به من فرمود: ای اباصلت! به پشت بام برو. زن بدکاره بددهان احمقی را خواهی دید که اشرار را تحریک می‌کند و لباس‌های کهنه و چرکی به تن دارد. اهل این منطقه، او را به خاطر حماقت و بددهانی‌اش، «سمانه» می‌نامند.^۲ بی‌بلندی را به جای پرچم برداشته و به بالای سینه‌اش همان جا که نیزه را تکیه می‌دهند، تکیه داده و به سر آن، حرز بازوبند^۳ (یا چادر و لباس) قرمز رنگش را بسته و پیشاپیش سپاهیان حاضر در قاعه (میدان) و پشت سر لشکر اوباش در حرکت است و آنان را به سوی قصر مأمون و منزل‌های فرماندهانش رهبری می‌کند.

من بالای پشت بام رفتم. آن چه دیدم جان‌هایی بود که با ضربه چوب دستی‌ها گرفته می‌شد و سرهایی بود که با پرتاب سنگ‌ها می‌شکست و مأمون را دیدم که زره‌پوش از قصر شاهجان خارج شد و قصد فرار داشت.

ناگهان شاگرد حجام را دیدم که از بالای یکی از پشت بام‌ها آجر سنگینی را پرت کرد و به سر مأمون زد و آجر، کلاه خود مأمون را انداخت در حالی که پوست سرش را شکافته بود.

یکی از کسانی که مأمون را می‌شناخت به پرتاب کننده آجر گفت: وای بر تو! این امیرالمؤمنین است! شنیدم که سمانه می‌گفت: «ساکت شو، مادر مرده! امروز نه روز برتری داشتن و هواداری کردن است و نه روز مراعات جایگاه مردم. اگر این، امیرالمؤمنین بود مردان فاجر را بر هتک دوشیزگان مسلط نمی‌کرد.» و مأمون و سربازانش پس از ذلت و خواری شدیدی به بدترین شکل رانده شدند.

در مناقب ابن شهر آشوب به نقل از ابوصلت هروی همین جریان را نقل کرده و در آخرش این اضافه را دارد: «و اموال او را به غارت بردند. پس مأمون چهل نوجوان را به دار آویخت و از والی مرو دلجویی کرد و دستور داد دیوارهای شهر را بلند ساختند

۱- قاعة الدار به معنای فضای مقابل خانه است و شاید مراد، اراذل و اوباشی باشند که در میدانی در آن‌جا جمع شده بودند. (مؤلف)

۲- معلوم نیست چرا آن زن احمق و بد زبان را «سمانه» نامیده‌اند. ممکن است به خاطر این باشد که فربه از شر بوده است و شاید «سمامه» بوده یعنی زن مسموم کننده. (مؤلف)

۳- حرز: دعایی که برای حفظ از آفات می‌نویسند و با خود همراه می‌دارند. (مترجم)

و فهمید که این جریان نتیجه تحقیر امام رضا ﷺ است. پس برگشت و بر حضرت وارد شد و ایشان را قسم داد که برایش بلند نشود، سر امام ﷺ را بوسید و مقابل او نشست و گفت: هنوز دلم از دست این‌ها آرام نیست. نظر شما چیست؟ امام رضا ﷺ فرمود: دربارهٔ اَمّت محمد ﷺ و این حکومتی که خدا به تو داده و آن را به تو اختصاص داده، از خدا بترس. زیرا امور مسلمانان را ضایع کرده و آن را به دیگران واگذار نموده‌ای».

ملحقات

۱. الهدایة الکبری: با سند خود از حَبّابه والبیّه - در روایت سنگریزه - نقل می‌کند که علی ﷺ به او فرمود: «ای حَبّابه! به خدا قسم تو با همین قطعه سنگ دو پسرم حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی ﷺ را ملاقات خواهی کرد و نزد هر یک از اینان که می‌روی او، قطعه سنگ را از تو طلب می‌کند و روی آن با این انگشتر برایت مهر می‌زند. در زمان علی بن موسی ﷺ معجزهٔ بزرگی خواهی دید که از آن تعجب می‌کنی و مرگ خود را می‌طلبی. پس می‌میری و او، امور کفن و دفن تو را به عهده می‌گیرد و بر قبرت می‌ایستد و بر تو نماز می‌گزارد...؟

حَبّابه گوید: چون خدمت علی بن موسی الرضا ﷺ رسیدم و وجود با کرامتش را دیدم، خندهٔ بلندی سر دادم. کسانی که در حضور ایشان بودند، گفتند: حَبّابه! پیر خرفت شده‌ای و عقلت کم شده است!

امام رضا ﷺ به آن‌ها فرمود: آیا به شما نگفته بودم؟ حَبّابه خرفت نشده و عقلش هم کم نشده است. ولی جدم، امیرالمؤمنین ﷺ به او خبر داده که وقتی من او را ببینم، مرگش فرا می‌رسد و او همراه زنان مؤمنی خواهد بود که با فرزندم مهدی ﷺ رجعت می‌کنند. او نیز از روی اشتیاق به این مسئله و سرور و خوشحالی از نزدیکی‌اش به او، (مهدی ﷺ) خندید.

آنان گفتند: از خدا طلب مغفرت می‌کنیم ای مولای ما! ما این را نمی‌دانستیم. امام ﷺ فرمود: «ای حَبّابه! جدم، امیرالمؤمنین ﷺ به تو فرموده بود از من چه

خواهی دید؟»

گفتم: ایشان فرمود: «به خدا قسم معجزه بزرگی خواهی دید.»

فرمود: «ای حبابه! آیا سفیدی مویت را نمی بینی؟»

گفتم: چرا، آقای من!

فرمود: «ای حبابه! آیا دوست داری آن را همان گونه که در ابتدای جوانی ات بود

کاملاً سیاه ببینی؟»

گفتم: آری، آقای من!

فرمود: «ای حبابه! آیا این برایت کافی است یا بیشتر می خواهی؟»

گفتم: آقای من! از مرحمتی که به من دارید بیشتر بدهید.

فرمود: «آیا دوست داری علاوه بر سیاهی مویت، جوان هم باشی؟»

گفتم: بله آقای من! این معجزه، قطعاً معجزه بزرگی است.

فرمود: «و بزرگ تر از این، چیزی است که تو آن را می یابی ولی مردم از آن

بی خبرند.» (اشاره به بازگشت بکارتش.)

گفتم: آقای من! مرا شایسته لطف و مرحمت خود قرار دهید. او زیر لب دعاها

خواند که بر ما پوشیده بود. پس من به صورت جوانی شاداب و تر و تازه باموهای کاملاً

سیاه درآمدم. سپس به جای خلوتی در قسمتی از خانه رفتم و خود را واری کردم.

دیدم بکر و دست نخورده ام. برگشتم و در برابرش به سجده افتادم. سپس عرض کردم:

آقای من! طالب انتقال به سوی خدای عزوجل هستم. دیگر میلی به زندگی دنیا ندارم.

امام علیه السلام فرمود: «ای حبابه! برو پیش کنیزان. آن چه برای میت لازم است، آن

جا برای تو مهیا است.»

حسین بن حمدان خصیبی به واسطه جعفر بن مالک از محمد بن زید مدنی روایت

می کند که او گفت: در جریان حبابه در خدمت مولایم امام رضا علیه السلام بودم. حبابه

بر برخی از کنیزان وارد شد. تا تجهیزات مرگ را دید، شهادتین را گفت و جان داد.

خدا رحمتش کند.

مولایمان، امام رضا علیه السلام فرمود: «خدا رحمت کند ای حبابه.»

گفتم: آقای ما! او از دنیا رفت؟

فرمود: «او ماند تا کفنش را دید، سپس جان داد.» بعد حضرت دستور فرمود او را غسل دادند و کفن کردند و جنازه بیرون آمد. حضرت بر او غار خواند و ما نیز همراه او غار خواندیم. شیعیان هم آمدند و بر او غار خواندند. سپس او را به سمت قبرش تشییع کردند. آقای ما، امام رضا علیه السلام امر فرمود او را زیارت کنند و نزد قبر او قرآن تلاوت کنند و با دعا در آن جا تبرک بجویند.

۲. رجال کشی: یونس (بن عبدالرحمن) گوید: یکی از غالیان از قول یونس بن ظبیان به امام رضا علیه السلام می گفت و من می شنیدم که: یونس گفته: شیئی در حال طواف بودم، ناگاه ندایی از بالای سرم شنیدم که می گفت: ای یونس! من همان اللهام، هیچ معبودی جز من نیست، پس مرا پرستش کن و غار را برای یاد من به پا دار. سرم را بلند کردم، دیدم ج (یعنی جبرئیل) است.

امام رضا علیه السلام به حدی عصبانی شد که نتوانست جلوی خود را بگیرد^۱ و به آن مرد فرمود: «برو بیرون، خدا تو را لعنت کند و نیز کسی را که این مطلب را برای تو نقل کرده لعنت کند و یونس بن ظبیان را هزار بار لعنت کند که هزار لعنت دیگر در پی داشته باشد و هر لعنتی از آن ها، تو را به قعر جهنم بفرستد. شهادت می دهم که جز شیطان کسی با او سخن نگفته است. بدان که یونس با ابوالخطاب در شدیدترین عذاب همراهاند و همه اصحاب آن دو تا برسد به همان شیطان، با فرعون و آل فرعون در شدیدترین عذاب همراهاند. این را از پدرم علیه السلام شنیدم.»

یونس گوید: آن مرد از نزد حضرت برخاست. هنوز ده قدم به سمت در برنداشته بود که غش کرد و در حالی که مدفوعش را از دهانش بالا آورده بود، روی زمین افتاد و مرد. او را به بیرون بردند. امام رضا علیه السلام فرمود: «فرشته ای گرز به دست آمد و به سرش ضربه ای زد که مثانه اش را چرخاند تا مدفوعش را از دهان بالا آورد و خدا روحش را به سرعت به جهنم فرستاد و او را به رفیقش - یونس بن ظبیان - که آن قضیه را به او گفته بود ملحق کرد و شیطانی را هم که برایش مجسم شده بود، مشاهده کرد.»

۱- مقصود، شدت خشم و غضب است و گر نه امام معصوم هیچ گاه مغلوب خشم خویش واقع نمی شود. (مترجم)